

ای سُبْحَانَ نَصْرُ اللَّهِ، وَی مُعَلِّمِهَا سِنِّی
یا رَبِّ بِسْمِکَ رُوْحاً بِرِجْمِکَ وَتَسْمِیْنِ
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

اجرا: پرویز شهبازی

۱۳۹۹/۱۲/۶



متسکامل برنامه شماره
۸۵۵
سخنرانی

www.parvizshahbazi.com

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وِی مَشْعَلَةُ یَاسِینِ
یا رَبِّ چِه سَبُکِ رُوحِی، بَرِ چِشْمِ وِ سَرَمِ بِنِشِینِ

ای تاجِ هُنْرَمَنْدِی، مِعْرَاجِ خِرْدَمَنْدِی
تَعْرِیْفِ چِه مِی بَایْد؟ چُون جَمَلَه تُوِی تَعِیْنِ

هَر ذَرَّه کِه مِی جُنْبَد، هَر بَرِگ کِه مِی خُنْبَد
بِی کَامِ وِ زَبَانِ گَفْتِی: دَر گُوشِ فَلَکِ بِنِشِینِ

جَانِ هَمِه اِی جَانَا، اِی دَوْلَتِ مَوْلَانَا
جَانِ رَا بَرَهَانِیْدِی اَز نَازِ فُلَانِ الدِّینِ

اَز نَفِخِ تُو مِی رُوِیْدِ پَرِّ مَلَأِ الْاَعْلٰی
وَز شَرْقِ تُو مِی تَفْسَدِ پِشْتِ فَلَکِ عِنِّینِ

اَز عِشْقِ جِهَانِ سُوْرَتِ وِز شُوقِ جِگَرْدُوْرَتِ
بِی هِیْجِ دَعَاگُوِیِ عَالَمِ شَدِه پُرِ اَمِیْنِ

نَاگَاَه سَحْرگَاَهی، بِی رَخْنَه وِ بِی رَاَهی
اَوْرَدِ طَبِیْبِ جَانِ یِکِ خُمْرَه پُرِ اَفْسَنْتِینِ

تَا اِیْنِ تَنْ بِیْمَارْمِ وِیْنِ کُشْتَه دَلِ زَارْمِ
زَنْدِه شَدِ وِ چَابِکِ شَدِ، بَرْدَاشْتِ سَرِ اَز بَالِیْنِ



گفتش که: مَلِیحی تو، مانا که مسیحی تو
شاد آمدی ای سلطان، ای چاره هر مسکین

پیغامبرِ بیماران، نافع‌تری از باران
در خمره چه داری؟ گفت: داروی دلِ غمگین

حَزْرِ دِلِ یعقوبم، سَرچشمهٔ ایوبم
هم چُسْتَم و هم خُوبَم، هم خسرو و هم شیرین

گفتم که: چنان دریا در خمره کجا گنجد؟
گفتا که: چه دانی تو این شیوه و این آیین؟

کی داند چون آخر اُستادی بی‌چون را
گنجاند در سَجّین او عالمِ عَلّیین

یوسف به بُنِ چاهی بر هفت فلک ناظر
وَندر شکمِ ماهی یونس زَبَرِ پروین

گر فوقی وگر پستی، هستی طلب و مستی
نی بر زبرین و قفست این بخت، نه بر زیرین

خامش که نمی‌گنجد این حصّه درین قصّه
رو چشم به بالا کن، روی چو مَهَش می‌بین

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل شماره ۱۸۶۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

ای سَنَجَقِ نَصْرُاللهِ، وَی مَشْعَلَةُ یَاسِینِ یا رَبِّ چه سَبُکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بَنَشِینِ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

سَنَجَقِ یعنی پرچم، بیرق، علم. پس سَنَجَقِ نَصْرُاللهِ یعنی پرچم یا بیرقِ کمکِ خدا، نصر یعنی کمک یا گاهی اوقات پیروزی و نَصْرُاللهِ یعنی کمک خدا.

وی مَشْعَلَةُ یَاسِینِ یعنی ای مشعلی که در درون انسان باز می‌شود زنده می‌شود و همینطور که می‌بینید یا می‌دانید یاسین یکی از سوره‌های مهم قرآن است، پس بنابراین معنی این قسمت می‌شود: ای چراغی که از درون انسان به کمک نکات مهم سوره یاسین باز می‌شود.

بعد می‌گویند که یارب چه سبک روح هستی برعکس روح جسمی ما که سنگین است. پس معلوم می‌شود که از یک نوع دید دیگر که سَبُکِ است و روح انسان، هشیاری انسان سبک می‌شود صحبت می‌کند. بعد هم به این باشند که با یارب شروع می‌کند در واقع مثل این‌که با گشودن فضا هم کمک می‌آید هم ما به خدا وصل می‌شویم. اجازه بده که من با چشم تو ببینیم. بر چشم و سرم بنشین، یعنی هم بوسیله تو ببینیم هم عقل تو را پیدا کنم.

پس ما امروز بررسی می‌کنیم که این پرچم کمک خدا را که لحظه‌به‌لحظه نصیب ما بشود چجوری می‌توانیم دائماً بلند کنیم و با این پرچم جلو برویم یعنی هر لحظه از کمک زندگی برخوردار بشویم.

و همینطور چکار باید بکنیم که این مشعل یا چراغ که از درون انسان روشن می‌شود روشن بشود. و ببینیم که مولانا به چه نکاتی اشاره می‌کند که اگر ما بدانیم می‌توانیم در واقع در درون به او تبدیل بشویم. اگر قرار باشد که از طریق زندگی ببینیم و عقل زندگی یا عقل کل را پیدا کنیم باید از درون به او تبدیل بشویم نه از بیرون.

همینطور که می‌دانید ابتدا من مسئله انسان را توضیح می‌دهم و علت آن این است که اگر یک کسی یک مسئله‌ای را نداند و برایش درست تعریف نشده باشد نمی‌تواند آن را حل کند. برای همین با استفاده از شکل‌ها این مسئله را تا آنجا که مقدور است بصورت واضح ابتدای کار بیان می‌کنم تا مشخص بشود دنبال حل چه مسئله‌ای می‌گردیم.



شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۳ (دایره عدم)



مسئله‌ای که هر انسانی با آن برخورد می‌کند عبارت از این است که انسان بصورت هشیاری بی‌فرم به این جهان می‌آید که اگر با شکل‌ها نشان بدهیم باید با این شکل **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** نشان بدهیم.

این شکل **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** نشان می‌دهد که در مرکز ما که بصورت هشیاری بی‌فرم و بی‌زمان می‌آییم به این جهان ابتدا عدم است. و هر چیزی در مرکز ما قرار بگیرد این چهار تا خاصیت را که اهمیت حیاتی برای ما دارند که اسمشان عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت هست از آن می‌گیریم. ولی خوب این موقع ورود به این جهان است. به محض این‌که وارد این جهان می‌شویم ما از یک خاصیتی برخوردار هستیم به نام فکر کردن. از طریق فکر کردن می‌آییم چیزهایی بیرونی را **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** که بصورت فکر ممکن است باشند یا بصورت اجسام فیزیکی باشند یا درد باشند مثل خشم و ترس این‌ها را تجسم می‌کنیم. و این جنسی که ما داریم یعنی امتداد خدا و هشیاری **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** که وارد این جهان شده توانایی این را دارد که به یک فرم فکری خاصیت باشندگی **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** بدهد.

پس بنابراین ما بعنوان هشیاری مثلاً قیافه پدر و مادرمان را ابتدا در ذهنمان تجسم می‌کنیم و به آن‌ها حس وجود تزریق می‌کنیم همین که حس وجود به یک چیزی بصورت فکر تزریق می‌کنیم آن می‌شود مرکز ما و عینک دید ما قبلاً با عدم **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** می‌دیدم، الآن از طریق این فرم‌های فکری **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** می‌بینیم. این‌ها همه فکر هستند. پس ما چیزهای مختلف را نظیر پول، اعضای خانواده، یا نقشهای اجتماعی یا دوست، یا دشمن و مخصوصاً باورها را تجسم می‌کنیم و به تمام آن‌ها حس هویت تزریق می‌کنیم و مرکزمان عوض می‌شود. قبلاً همیشه مرکزمان عدم **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** بود ولی الآن مرتب در اثر تغییر فکرها **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** عوض می‌شود مثل این‌که عینک‌های مختلف به چشم دلمان می‌زنیم.

قبلاً عقل، حس امنیت و هدایت و قدرت از عدم می‌آمد یعنی از طرف خدا می‌آمد الآن از چیزها می‌آید. بنابراین عقل ما و حس امنیت ما و هدایت ما و قدرت ما مرتب تغییر می‌کند. برای این‌که این چیزهایی که در مرکز ما هستند آقل یا گذرا هستند. این حالت به ما هشیاری جسمی می‌دهد. و از تغییر فکر به فکر که با آن همانیده هستیم یک تصویر ذهنی متحرک بوجود می‌آید که این تصویر ذهنی متحرک را ما خودمان می‌دانیم. ولی این سایه است این خودمان نیستیم. خودمان همان حالت قبل که عدم **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** بودیم هستیم. و بنابراین آن هشیاری جدید که هشیاری جسمی است یعنی فقط از جسم‌ها می‌توانیم آگاه بشویم با فرمان بر ما چیره می‌شود. در اثر این‌جور دید و زندگی کردن با آن مقدار زیادی درد



ایجاد می‌شود، دردهایی مثل خشم، ترس، حسادت، حس خبط و غیره، آن‌ها هم به مرکز ما اضافه می‌شود، یعنی ما از طریق درد می‌بینیم. بنابراین تشکیل یک تصویر ذهنی می‌دهیم که این تصویر ذهنی همان من‌ذهنی است. اما این آخرین حالت ما نیست، این تصویر ذهنی مثل یک هشیاری حیوانی است. پس یواش‌یواش زیاد شدن درد یک پیغامی به ما می‌دهد که مثل این‌که یک اشکالی داریم ما. اشکال این است که ما از طریق عینک اجسام می‌بینیم.

و در واقع ما برای این آمدیم که اول این من‌ذهنی را **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** تشکیل بدهیم بعداً بیاییم به این شکل **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**.

یعنی دوباره هشیارانه این‌ها **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** را که مرکزمان شده‌اند از مرکزمان برداریم، هشیارانه و دوباره آن عدم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** که مرکزمان بود آن را قرار بدهیم. و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از آن بگیریم. و این دردهایی **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** که در اثر دیدن بر حسب چیزها ما ایجاد می‌کنیم مثل خشم و ترس و رنجش و کینه و این جور چیزها، از بین نمی‌روند مگر ما بیاییم دوباره مرکزمان را عدم **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** کنیم و هویت‌مان را از این چیزها هشیارانه بکشیم بیرون و این کار را این قدر ادامه بدهیم که دوباره به حالت اول **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** برگردیم، هشیارانه، یعنی هیچ چیز در مرکز ما نماند.

اما مردم در این حالت **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** یک اشتباه می‌کنند و نمی‌توانند اشتباه‌شان را بفهمند. وقتی بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینند، این دید را خیلی جدی و نهایی تلقی می‌کنند. مقدار زیادی هم دانش انباشته می‌کنند و مرتب از این دانش‌ها حرف می‌زنند و بر حسب آن‌ها همه چیز را توجیه می‌کنند، حتی خدا را و جنس اصلی خودشان را فقط به صورت فکر بیان می‌کنند، ولی من‌ذهنی را نگه می‌دارند.

اما عارفان و بزرگان شبیه مولانا به ما گفتند که این حالت که انسان من‌ذهنی دارد بسیار حالت خطرناکی است. و امروزه ما فهمیده‌ایم از طریق بزرگان که اگر این مرکز را نگه داریم، اولاً که زندگی شخصی‌مان خراب می‌شود، خانوادگی‌مان خراب می‌شود، ولی دسته‌جمعی یک ما تشکیل می‌دهیم که ممکن است به‌عنوان انسان اصلاً نسل خودمان را از بین ببریم. برای این‌که این دیدن برای بر حسب هشیاری جسمی تفاوت‌هایی ایجاد می‌کند که آن تفاوت‌ها که سطحی هستند و به خاطر دید مادی است، ما را تهدید می‌کنند. بنابراین بر حسب این تفاوت‌ها ما می‌بینیم و به خاطر آن‌ها دشمن هم می‌شویم و به ستیزه می‌پردازیم. اگر تعدادی زیادی انسان که ما تشکیل دادند با تعداد زیادی دیگر دربیفتند، احتمال دارد که همدیگر را از بین ببرند یا کره زمین را ویران کنند و به خاطر همین برای حفظ خودشان یعنی حفظ ما سلاح‌های خطرناکی هم به وجود آورده‌اند



و به همدیگر اعتماد ندارند. در این جا شعار ما هر چه بیشتر بهتر است و ما فکر می‌کنیم که هر چه ما مخصوصاً پول و متعلقات را زیاد بکنیم، همان قدر خوشبخت‌تر خواهیم شد و مرتب می‌گوییم هر چه بیشتر بهتر و نمی‌توانیم عقل درستی داشته باشیم که برای چه؟ و بنابراین بزرگان می‌گویند که بیا بیاید شما دوباره مرکزتان را عدم کنید. یک راه برای دوباره عدم کردن مرکز وجود دارد و آن تسلیم است. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و بدون قید و شرط که مرکز ما را عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] می‌کند.

یک موضوع را هم ما فهمیده‌ایم که با روش‌های زندگی این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] یعنی من‌ذهنی ما نمی‌توانیم به اصطلاح دوباره مرکزمان را عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] کنیم و به این حالت قبلی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] برگردیم. همیشه شکست می‌خوریم. برای این‌که من‌ذهنی حضور یا خدا را جسم می‌بیند و به سوی جسم می‌رود. بنابراین در ذهن زندانی می‌شود. برای این کار به طور کلی ما باید از حیثه نفوذ این من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها به اصطلاح صرف‌نظر کنیم. برای این کار باید فضا را در اطراف اتفاقات باز کنیم. این هم اصطلاح دیگری است برای تسلیم. یعنی هر اتفاق که می‌افتد در این لحظه فضا را باز کنیم و این فضای باز همان مرکز عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] است و این قدر این مرکز عدم را نگه داریم تا خود زندگی ما را تبدیل کند.

اگر ما به وسیله من‌ذهنی نمی‌توانیم تبدیل بشویم، خود زندگی همین طور که گل را باز می‌کند، ما را هم کمک کند که از این همانیدگی‌ها رها بشویم و این قدر روی خودمان کار کنیم که بالاخره هویت‌مان را از این همانیدگی‌ها بکنیم و به این دایره خالی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] تبدیل شویم. در این صورت عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت ما از خدا گرفته می‌شود و از زندگی گرفته می‌شود، ما حال‌مان خوب می‌شود و آن دردها از بین می‌رود.

حالا، پس بنابراین در تبدیل از این حالت [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] به این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] باید خدا به ما کمک کند. حالا بیت معنی می‌شود. پس یک کسی از این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] شروع می‌کند، فضا را باز می‌کند [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، می‌گوید این سَنَجِقْ نُصْرَالله، هرچه او این فضای درون را باز می‌کند، در واقع عَلم کمک خدا را در دست گرفته، و وقتی مرکز ما عدم است، خدا می‌تواند به ما کمک کند. و بنابراین یک کسی ممکن است تصمیم بگیرد که من می‌خواهم به مرکز عدم متعهد شوم و این پرچم کمک خدا یا پیروزی خدا را به دست بگیرم و دیگر از این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] کمک نگیرم. می‌بینید که نُصْر خدا، کمک خدا در مقابل کمک گرفتن از جهان بیرون است.



پس شما الان تصمیم می‌گیرید که این پرچم کمک گرفتن از خدا را در هر لحظه به دست بگیرید. معادل این است که شما لحظه به لحظه فضاگشایی [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] می‌کنید در اطراف اتفاقات این لحظه. و شما به یک چیزی الان معتقد هستید که زندگی با قضا و کُن فکان کار می‌کند. راجع به این موضوع صحبت خواهیم کرد که این هم جزو مشعله یاسین است. پس بنابراین می‌بینید که ما وقتی پرچم کمک گرفتن از خدا را در دست می‌گیریم، یواش‌یواش این چراغ درون ما با گشوده شدن فضا روشن می‌شود. این مشعله یاسین است. یاسین به معنی ای انسان است، ای انسان. پس انسان هم در واقع این فضای گشوده شده است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]. انسانیت در یک نفر موقعی به کمال می‌رسد که هیچ همانندگی در مرکزش نماند و هیچ موقع بر حسب همانندگی نبیند، زندگی‌اش را بر حسب همانندگی یا چیزهای این جهانی سازمان ندهد. این کار البته یک کمی مشکل است که ما به آنجاها برسیم ولی سعی‌مان را می‌توانیم بکنیم.

می‌بینید که هر چه ما هشیاری جسمی [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] و دیدن و چیزها را کم می‌کنیم، با گشودن مرکز عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، سبک‌روح می‌شویم. در اینجا [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] سنگین‌روح هستیم برای این‌که دائماً بر حسب چیزها می‌بینیم. ولی اگر فضای درون باز [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] بشود، و خیلی موقع‌ها، خیلی لحظات بر حسب عدم ببینیم، می‌توانیم خدا را حس کنیم. برای همین می‌گوید یا رب! چه روح سبکی داری تو، من در ذهن وقتی من‌ذهنی دارم حس می‌کنم سنگین هستم. بعد هم می‌گوید که من می‌خوام از طریق تو ببینم. بر چشم و سَرَم بنشین یعنی من می‌خواهم عقلم را قدرتم را حس امنیتم را هدایتم را از تو بگیرم، از طریق تو ببینم.

این توضیح و به‌علاوه توضیح دیگری که الان می‌دهم مسئله را تعریف می‌کند. و شما دائماً اگر می‌خواهید پیشرفت کنید مثل این‌که یک مسئله هندسه را می‌خواهید حل کنید. دائماً باید به آن نگاه کنید و فکر کنید تأمل کنید تا بالاخره یادتان می‌افتد از این نقطه مماسی به دایره می‌کنم از اینجا مثلث تشکیل می‌شود بالاخره شروع می‌کنیم به حل کردن مساله، ولی نمی‌توانیم مسئله را بگذارید کنار تا مسئله حل بشود، همچون چیزی نمی‌شود. باید دائماً در این فکر باشید که من همانیده شدم یک سری همانندگی‌ها و دردها در مرکز هست و من باید هشیارانه این‌ها را برطرف کنم. و این مسئله من است و به دیگران ربطی ندارد. اگر مسائل دیگران حل بشود هیچ کمکی به من نمی‌شود. و من باید مسئله خودم را خودم حل کنم و در ضمن کسی دیگر هم به من نمی‌تواند کمک کند.



اما برای این که خوب به اصطلاح مسئله گشوده بشود ما می‌فهمیم که دو جور کشت هست یعنی ما اگر یک درخت باشیم یا گیاه باشیم دو جور کشت صورت گرفته، یکی را خدا کاشته زندگی کاشته یکی را ما کاشتیم. همانندگی‌ها را ما کاشتیم آن ابتدا که از ما پرسیده تو از جنس منی؟ ما هم اقرار کردیم آن هم زندگی کاشته.

این ابیات را دوباره تکرار می‌کنم به خاطر اهمیتش که شما دائماً در نظرتان باشد. یک کشتی در ما هست که زندگی کاشته آن باید بروید و این منظور آمدن من به این جا هم هست. من که آمدم به اصطلاح شروع کردم به زندگی من کردم یک کشت‌هایی هم من کردم برحسب چیزهای آفل این‌ها باید بریزد من باید کمک کنم من باید آگاه از این موضوع باشم پس بنابراین

گر بروید، و بریزد صد گیاه عاقبت بروید آن کشته‌اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

این‌ها را سریع می‌گذرم در این جا [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] آلت است ما همانیده شدیم با خدا یعنی او را باید در خودمان به وجود بیاوریم یا او در ما بروید. اگر بعداً کشت‌های دیگر [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] کردیم یعنی همانیده شدیم یعنی کشت دوم، این‌ها برحسب چیزهای آفل و دید آن‌ها باطل است باید فضا را باز کنیم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] تا عاقبت این کشته‌اله [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] به نتیجه برسد. درست است؟ این بیت هم داشتیم:

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

اول [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] هیچ کشتی نبود درست است؟ اول خدا کاشته بود. بعد ما کاشتیم یعنی همانیده [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] شدیم با این‌ها، کشت نو کاشتیم بر روی آن کشت اول [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] و این‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] فانی‌اند پس بنابراین از بین رفتنی‌اند. شما با فضاگشایی بیابید [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] این موضوع را متوجه بشوید روی خودتان کار کنید و کشت‌های دوم را ببندازید. برای این‌که آن کشت اول درست است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] تا کشت اول کامل بشود. اگر ما مرتب همانیده بشویم با چیزهای جدید، کشت اول کامل نخواهد شد در واقع ما چوب لای چرخ خودمان و خدا می‌کنیم. هر لحظه زندگی می‌خواهد به ما کمک کند که ما کشت اول را به نتیجه برسانیم. اما این را هم ببینید:



کشت اول کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

یعنی این کشت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] که وقتی در الست ما گفتیم من از جنس تو هستم، بله من تو هستم من که دارم می‌روم تو را به اصطلاح تو را و بی‌نهایت تو را و ابدیت تو را خواهم رویاند. یعنی من تو هستم کلاً ابدیت و بی‌نهایت تو هستم. توجه می‌کنید؟ ما بی‌نهایت و ابدیت خدا هستیم. آمدیم یک کشت‌های آفل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] روی آن کاشتیم یعنی همانیده شدیم و من‌ذهنی تشکیل دادیم و فکر می‌کنیم ما این من‌ذهنی هستیم و این من‌ذهنی دائماً به ما درد می‌دهد. و برطبق این غزلی که شروع کردیم گفت که خدا هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند ما باید پرچم کمک او را در دست بگیریم و این چراغ انسانیت‌مان [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] را به کمک نکات مفید سوره یاسین. پس بنابراین تخم اول کامل و بگزیده است، تخم ثانی یعنی این‌هایی که ما خودمان کاشتیم [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] بر اساس چیزهای آفل این‌ها فاسد و پوسیده‌اند.

می‌بینید که هر رابطه‌ای که ما برقرار می‌کنیم در جهان چه با انسان‌ها باشد چه با اجسام چه با خدا، برحسب من‌ذهنی این می‌پوسد بعد از یک مدتی و نتیجه نمی‌دهد. برای همین است که رابطه من‌ذهنی با همسرش، با بچه‌اش، با مردم رابطه عشقی نیست و رابطه جسمی هست و پوسیده است و فاسد است. و یک رابطه که شروع می‌شود پس از یک مدتی انسان نمی‌خواهد ادامه بدهد برای این‌که پر از درد می‌شود و پوسیده است. تمام روابط بر اساس من‌های ذهنی پوسیده است برای این‌که رابطه یک تصویر ذهنی با یک تصویر ذهنی است. یعنی من‌ذهنی‌من با من‌ذهنی یکی دیگر رابطه برقرار می‌کند این رابطه پوسیده است از اول به‌خاطر همین چیزهایی که داریم می‌خوانیم. کشت اول [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] کامل و بگزیده است پس شما دارید کشت اول را آب می‌دهید و برای این‌که کشت اول را آب بدهید کود بدهید و تقویتش بکنید باید مرکز را عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] نگاه دارید، هر موقع مرکزتان عدم است زندگی به شما کمک می‌کند که برگردین به این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)].

زندگی، خدا دائماً و هر لحظه اتفاقات را طرح می‌کند که ما از این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] برویم اول به این حالت [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] بعد برویم به این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] ولی ما مقاومت می‌کنیم در این حالت همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌خواهیم باقی بمانیم. برای این‌که این قدر علاقه داریم به این سبک



زندگی که پر از درد است فکر می‌کنیم این زندگی را از دست بدهیم دیگر زندگی دیگری وجود ندارد. در حالتی که وقتی فضا باز می‌شود [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] ما دوباره برمی‌گردیم به مرکز عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] تازه می‌فهمیم که این حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت و شادی بی‌سبب که از زندگی می‌آید چقدر عالی است. و زندگی این است نه زندگی خفه‌کننده در من‌ذهنی، درست است؟ اما توجه کنید به این بیت؛

**رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رُست، تخم بد مکار**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۳۹۶۹)

می‌گوید که هرچه که در این لحظه فکر می‌کنی عمل می‌کنی و می‌کاری این‌ها آشکار خواهد شد. و حالا که این‌طوری است تو تخم بد نباید بکاری. تخم بد، تخمی است که آدم با فکر و با عمل این تصویر ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] یعنی از طریق همانندگی‌ها می‌کارد درست است؟

[شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]
**رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رُست، تخم بد مکار**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۳۹۶۹)

یعنی از طریق همانندگی‌ها فکر نکن و عمل نکن که یک چیزی را شروع کنی این فاسد خواهد شد. درست است؟ پس ما باید چکار کنیم؟ به جای این‌که با من‌ذهنی بکاریم، مرکز را عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] کنیم بکاریم، اگر مرکز را خیلی بازکنیم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] به این حالت، این بهترین حالت است. با مرکز عدم که از طریق زندگی‌ما فکر می‌کنیم به هیچ وجه تخم بد نمی‌کاریم پس تخم بد موقعی است که با من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] ما می‌کاریم شما موقعی که فکر می‌کنید عمل کنید به هیچ وجه نباید یک چیزی در مرکزتان باشد برحسب آن‌ها فکر کنید بلکه با مرکز عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] تخم خوب بکارید. اما این بیت هم ببینید مولانا می‌گوید:

**درین خاک دیرن خاک در این مزرعه پاک
به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵)

یعنی ما که الان فکر می‌کنیم عمل می‌کنیم فقط از طریق عشق، عشق هم موقعی است که ما با زندگی یکی هستیم در درون فضا را باز کردیم از جنس او شدیم حالا فکر می‌کنیم عمل می‌کنیم یا یک قصدی غرضی داریم هر عملی که انجام می‌دهیم هر رفتاری که می‌کنیم با فضاگشایی انجام می‌دهیم چون با فضاگشایی از آن فضای باز شده می‌کاریم پس :

درین خاک، درین خاک در این مزرعه پاک

بهجز مهر، بهجز عشق دگر تخم نکاریم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵)

دگر تخم، همین تخم از طریق من‌ذهنی کاشتن است [شکل شماره ۲ دایره همانندگی‌ها]] اگر برحسب کینه رنجش خشم و من‌ذهنی می‌کاریم، تخم بد می‌کاریم عشق نمی‌کاریم درست است؟ اگر فضا [شکل شماره ۳ دایره عدم]] را شروع کردیم باز کردن یعنی شما متوجه شدید که باید به عدم متعهد بشوید همیشه از عدم بکارید و هیچ موقع به‌وسیله هیجانانگیز منفی عرض کردم مثل رنجش خشم توقعات و ترس ترس نکاریم، چون با آن‌ها بکارید خواهد رُست و چیز بدی به وجود خواهد آمد. ولی با مرکز عدم وقتی فضای درون را باز کردید می‌کارید، شما درواقع زندگی را در مرکزتان حس می‌کنید به آن ارتعاش می‌کنید یکی دیگر را هم به‌صورت زندگی می‌بینید، زندگی‌اش را می‌بینید و آن موقع فکر و عمل می‌کنید این از طریق عشق کاشتن است. و هرچی این فضا [شکل شماره ۳ دایره عدم]] گسترده‌تر می‌شود بیشتر از طریق عشق می‌کارید. خوشا به‌حال کسانی که فضا را باز کرده‌اند و باز هست، هیچ همانندگی در مرکزشان نیست پس بنابراین دائماً به زندگی ارتعاش می‌کنند و زندگی را در همه چیز مخصوصاً انسانهای دیگر می‌بینند. درست است؟ اما اجازه بدهید این را هم بررسی کنیم که ما اختیار داریم. ما می‌توانیم انتخاب کنیم با آن اختیارمان که از طریق عشق بکاریم یا از طریق من‌ذهنی تخم بد بکاریم. این ابیات را توجه کنید.

این‌که فردا این کنم یا آن کنم

این دلیلِ اختیارست ای صنم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴)

این‌که می‌گویم این کار را بکنم یا آن کار را بکنم پس معلوم می‌شود که من اختیار دارم. می‌توانم از طریق عشق عمل کنم یا از طریق من‌ذهنی عمل کنم. درست است؟ من می‌توانم از طریق من‌ذهنی [شکل شماره ۲ دایره همانندگی‌ها]] فکر کنم عمل کنم اختیار دارم شما از آن اختیار باید استفاده کنید و یا فضا را باز کنم [شکل شماره ۳ دایره عدم]] به‌وسیله خشم و ترس



و کینه و رنجش و توقع و این‌ها عمل نکنم از طریق عشق عمل کنم من اختیار دارم و یا [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]

هرچی بیشتر این فضا را باز شده دیگر اختیار دارم که از طریق عشق عمل کنم، درست است؟

وآن پشیمانی که خوردی زآن بدی

ز اختیار خویش گشتی مُهتدی

(مولوی. مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵)

می‌گوید انسان چرا پشیمان می‌شود؟ برای این‌که پی می‌برد به این‌که اختیار داشته، مُهتدی یعنی هدایت شده، این‌که ما بد می‌کنیم بعد پشیمان می‌شویم معنی‌اش این است که ما از اختیارمان می‌توانیم استفاده کنیم. و الآن دیگر آن کار را نمی‌کنیم یاد گرفتیم دوباره پس اختیار داریم که این را یاد گرفتیم. می‌خواهیم بگوییم که تخم بد، درد به‌وجود خواهد آمد از طریق من‌ذهنی، عشق می‌توانیم بکاریم. هرکسی می‌گوید من خشمگینم، می‌ترسم، من را من‌ذهنی گرفته رها نمی‌کند، من در چنگال من‌ذهنی‌ام، این شخص از اختیارش استفاده نمی‌کند. شما اختیار دارید. این اختیار و به‌اصطلاح اراده آزاد، هرکسی دارد و می‌تواند از آن استفاده کند و این مالِ خدائیت ماست. اراده آزاد و اختیار و قدرت انتخاب، مالِ ماست که خدا داده نمی‌شود از ما گرفت و آن چیزی که ما هستیم که مرتب نشان می‌دهیم به صورت دایره خالی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، ما می‌بینیم که آن در ما هست همیشه الآن آن دایره را نشان می‌دهم به شما. ما با من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌کاریم پشیمان می‌شویم، [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] بعد متوجه می‌شویم که می‌توانستیم فضا را باز کنیم.

مثلاً دیروز من خشمگین شدم چیز بدی گفتم یکی رنجیده ضرر مالی هم به خودم زدم، الآن پشیمان شدم. الآن من می‌فهمم که اختیار داشتم که این‌کار را نکنم. حالا من هدایت شدم یادگرفتم که دیگر این کار را نکنم. اگر یاد گرفتم ولی اگر این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] باقی بمانم مرتب توجیه کنم و یاد نگیرم و من‌ذهنی را نگاه‌دارم خشمگین بشوم و به هپروت من‌ذهنی بروم دیگر از اختیارم استفاده نمی‌کنم که هدایت بشوم درست بشوم خودم را درست کنم. درست است؟ پس فضا [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] را باز می‌کنم از اختیارم استفاده می‌کنم هرچه این فضا بازتر [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] ما بیشتر می‌توانیم از انتخاب‌مان و اختیارمان استفاده کنیم. این اختیار را برای چی می‌گوییم؟ برای این‌که شما بدانید که از طریق عشق می‌توانید بکارید یا از طریق عقل من‌ذهنی، و هر دو خواهدرُست. کسانی که با عقل من‌ذهنی می‌کارند، درد برای‌شان زیاد ایجاد خواهدشد و شما باید با فضاگشایی آن اشتباهات و آن دردها را الآن حل کنید یعنی مُهتدی بشوید. یاد بگیرید با استفاده از اختیارتان. شما نمی‌توانید بگویید من محکوم هستم این اشتباه را مرتب تکرار کنم. دیروز رفتم



خشمگین شدم ضرر زدم به خودم امروز هم باز هم می‌روم خشمگین می‌شوم دوباره ضرر می‌زنم، دوباره پشیمان می‌شوم فردا دوباره همین کار را می‌کنم. نه، این معنی‌اش این است که شما این همانندگی‌ها را در مرکزتان می‌خواهید نگه‌دارید و از اختیارتان نمی‌خواهید استفاده کنید. درست است؟

و همین‌طور این‌که می‌گوییم ما به‌صورت مرکز عدم می‌آییم به این جهان و درواقع بی‌نهایت و ابدیت خدا هستیم، خدا دوتا خاصیت دارد بی‌نهایت و ابدیت، یعنی خدا هیچ موقع نمی‌میرد زندگی‌اش ابدی است اندازه‌اش هم بی‌نهایت است. این دوتا خاصیت، وجود ما را هم تعریف می‌کنند. الست یعنی ما هم بی‌نهایتیم ما هم ابدیتیم. بعضی موقع‌ها این خاصیت که خاصیت خداگونه ماست حیوان ندارد، خودش را به ما نشان می‌دهد و چندین بار من این موضوع را برای شما یادآوری کردم.

گفتم آسمان کلاغ‌ها رد می‌شوند پرنده‌ها رد می‌شوند شما هم پرنده‌ها را می‌بینید هم آسمان را. خوب پرنده‌ها را این چشم حسی می‌بیند آسمان را که خالی است چی می‌بیند؟ آهان، آن خلاء را آن خلاء درون‌تان می‌بیند آن خدائیت‌تان می‌بیند که از جنس عدم است خلاء هست. عدم، سکوت هم هست سکون هم هست ثبات هم هست. یک حالتش سکوت است. من حرف می‌زنم جملات و کلمات را می‌شنوید فاصله آن‌ها سکوت است الآن سکوت است آن را هم می‌شنوید؟ بله. چی می‌شنود؟ سکوت درون شما. پس زندگی یا خدا به‌صورت سکوت و عدم و سکون و خلاء در شما وجود دارد که از آن‌ها مرتب استفاده می‌کنید. اگر از سکوت استفاده نمی‌توانستید بکنید اصلاً صداها را نمی‌شنیدید. صداها قاطی هم می‌شدند. شما فرض کن که سکوت نباشد کلمات به هم‌دیگر وصل بشوند چیزی نمی‌فهمیم ما، پس آن سکوت درون ما، شنیدن را ممکن می‌کند. همین‌طور دیدن خلاء. اگر ما خلاء را نمی‌دیدیم فقط کلاغ را می‌دیدیم که نمی‌شد که، پس بنابراین آنی که می‌خواهیم باز کنیم و همیشه آن باشیم این شکل [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] در ما وجود دارد از بس که ما تندتند فکر می‌کنیم و از فکری به فکر دیگر می‌رویم، آن فکرها مربوط به همانندگی‌ها هستند و زندگی را وصل کردیم به همانندگی‌ها، این غلط است غلط است. زندگی در همین فضای عدم است، که در الست ما به خدا گفتیم که ما فهمیدیم چه کسی هستیم. خوب اگر فهمیدی چرا اجرا نمی‌کنی؟ خدا منتظر است، خدا منتظر آن دل پر از نیکویی است.

از برای آن دلِ پُر نور و پُر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)



همین دل، سلطان دلها منتظر این دل [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیّه)] است که پر از نیکویی و نور است. نور از این یکی که رد نمی‌شود که [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] این که دل نیست که، که ما همانیدگی‌ها را گذاشتیم در آن، دائماً از طریق یک چیزی می‌بینیم، این دردها را که انباشته کردیم این تو این مرکز که دائماً از طریق دردها می‌بینیم و درد پخش می‌کنیم این که دل نیست که، برای این منتظر نیست که، برای همان دلی که خودش است منتظر است. پس ما باید فضا را باز کنیم باز کنیم باز تبدیل به خودش بشویم و خودش فقط به ما کمک می‌کند، الآن به بیت اول دوباره می‌رسیم که خواهیم رسید به بیت اول که می‌گوید: من پرچم یاری خدا را در دست گرفتم یعنی از این همانیدگی‌ها یاری نمی‌خواهم. دید آن‌ها را نمی‌خواهم. شما باید مسئله را متوجه بشوید و دنبال راه‌حلش باشید و به این نکات ریزی که مولانا می‌گوید توجه کنید فعلاً داریم مسئله را تعریف می‌کنیم. اجازه بدهید یک مسئله را هم برای شما بخوانم که از دفتر ششم است که بارها در برنامه خوانده شده و صیاد به مرغ می‌گوید در دفتر ششم:

گفت: مفتی ضرورت هم تویی بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

یعنی ما بعنوان مرغ که این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] را در مرکز داریم ما فتوا دهنده ضرورت هستیم، این دید برحسب همانیدگی‌ها ضرورت‌های غلط به ما نشان می‌دهد. ما چیزهایی را داریم جمع می‌کنیم که لازم نداریم. برای همین است که در آن داستان بسیار زیبا که خوانده شده و بارها هم روی آن بحث شده مرغ و صیاد با هم بحث می‌کنند. به‌هرحال یک مرغی هست یک سری دانه‌ها هست این دانه‌ها هم در مرکز این دایره می‌بینید. می‌گوید که من علاقه‌مندم از این دانه‌ها بخورم صیاد می‌گوید که این کار را نکن به تله خواهی افتاد. ولی آخرسر دیگر نمی‌تواند خودش را ننگه دارد می‌گوید که من فکر می‌کنم واقعاً حالت اضطرار دارم باید حتماً این دانه‌ها را بخورم. بعد صیاد می‌گوید که فتوا دهنده و تشخیص دهنده ضرورت هم تو هستی. اگر فکر می‌کنی ضروری است بخور، اگر ضرورت نباشد، ضرورت نباشد را ما از چه می‌فهمیم؟ از مرکز عدم. شما باید مرکز را عدم کنید ببینید چه چیزی ضرورت دارد چه چیزی ندارد. اگر بی‌ضرورت بخوری مجرم می‌شوی و یواش‌یواش که فضا را باز می‌کنیم ما می‌بینیم که واقعاً فتوا دهنده ضرورت هستیم. خیلی چیزها برای ما خیلی دیده‌ها، خیلی حرص‌ها، خیلی دردها، خیلی صدمه زدن به خود و دیگران ضرورت ندارد و ما این کار را می‌کنیم. این به علت ناآگاهی در این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] است. پس یک نکته این هست که مفتی ضرورت ما هستیم. بعد می‌گوید:

ور ضرورت هست، هم پرهیز به ور خوری، باری ضامن آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

می‌گوید اگر برحسب همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌بینی و فکر می‌کنی واقعاً ضرورت است باز هم بهتر است پرهیز کنی یعنی آن چیزی که ضرورت دارد این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] ماست در این حالت برحسب همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] ما ضرورت را نمی‌توانیم واقعاً بفهمیم چه است. می‌گوید ور ضرورت هم هست اگر با دید فعلیات فکر می‌کنی ضرورت هم هست بهتر است پرهیز کنی اگر بخوری اگر همانیده بشوی با آن‌ها باید عواقب آن را هم تحمل کنی و ما عواقب همانیدگی و خوردن این دانه‌ها را الآن داریم پس می‌دهیم. در گذشته هر کدام که از ما مسائلی ایجاد کردیم که امتداد آن تا حالا رسیده هست. حالا اگر شما می‌فهمید که این ضرورت نداشته مرکز را عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] می‌کنید فضا را باز می‌کنید باید صبر کنید صبر کنید تا مسائلتان را زندگی حل کند.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به ور خوری، باری ضامن آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

پس بنابراین در حرکت از این حالت همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] فضاگشایی و فضاگشایی [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] تا رسیدن به این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] ما مرتب اشتباه خواهیم کرد یعنی افتان و خیزان هست. اشکالی هم ندارد ما کارهایی که غیرضروری است انجام خواهیم داد به خودمان ضرر خواهیم زد، خواهیم فهمید خودمان را درست خواهیم کرد تا به این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] برسیم. دوباره برگشتیم به آن بیت اجازه بدهید بیت را با این شکل‌ها بررسی کنیم.

[شکل شماره ۴ (مثلث تغییر)]

[شکل شماره ۵ (مثلث هماننش)]

[شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)]

[شکل شماره ۴ (مثلث تغییر)]

ای سَنَجَقِ نَصْرُالله، وِی مَشْعَلَةُ یَاسین یا رَب چه سَبُکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بَنشین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

ما الآن فهمیدیم که چکار باید کنیم باید تغییر کنیم، هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنیم. این فضای درون را که الآن انباشتگی‌ها گرفته همانیدگی‌ها گرفته این‌ها را باید از مرکزمان بیرون کنیم یعنی تغییر کنیم. برای این کار باید به مرکز عدم متعهد بشویم و متوجه بشویم که فکرها و عمل‌مان هماهنگ به این عدم است. و مدتی مداومت داشته باشد و هر روز مدام تکرار کنید. یعنی شما باید هر روز اتفاقات بیفتد ممکن است آدم دوست نداشته باشد. فضا باز کنید فضا باز کنید فضا باز کنید هر موقع شما فضا باز می‌کنید مرکزتان عدم می‌شود خدا به شما کمک می‌کند. فضا باز می‌کنید یعنی پرچم یاری خدا را بلند کردید. و مشعله یاسین را روشن کنید. مشعله انسانیت‌تان را روشن می‌کنید.

درست است از این هم گذشتیم اما این مثلث همانش [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] که می‌بینید، انسان وقتی بصورت هشیاری می‌آید این چیزها را می‌گذارد مرکزش این چیزهای فیزیکی و همینطور ساخته شده از باورها و دردها با آن نقطه‌چین‌ها که اسمش را همانیدگی می‌گذاریم به اصطلاح تشکیل شده مرکزش از آن‌ها تشکیل شده. و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از آن‌ها می‌گیرد. بعد متوجه می‌شود با اولین همانیدگی یا حداقل الآن ما متوجه می‌شویم که دو تا خاصیت که تا حالا نبوده با مرکز عدم بوجود آمد قضاوت و مقاومت.

این قضاوت و مقاومت در ابتدا برای تشکیل من‌ذهنی به ما کمک می‌کنند. اما بعداً می‌بینیم که تبدیل شدن از این من‌ذهنی به حالت حضور به مرکز خالی به ما لطمه می‌زنند. پس یک چنین شخصی سَنَجَقِ نَصْرُالله یعنی کمک خدا را در دست نگرفته بلکه کمک را از آن نقطه‌چین‌ها می‌خواهد. و در گذشته و آینده زندگی می‌کند و هشیاری جسمی دارد. بعبارت دیگر اگر شما مرتب در گذشته و آینده هستید و هشیاری جسمی دارید خدا به شما نمی‌تواند کمک کند. نمی‌توانید از خدا کمک بگیرید. و مشعله یاسین مشعله انسانیت شما که از درون این فضا باز بشود بعنوان چراغ شما را هدایت کند بدست نمی‌آید.

اما در مقابل این یک مثلث دیگر هست به نام مثلث واهمانش [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] اگر ما فهمیدیم این مثلث [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] برای ما مضر است. لازم نیست که ما قضاوت کنیم باید تسلیم بشویم زندگی قضاوت کند و مرکز عدم به ما کمک کند پس باید شروع کنیم به این‌که متواضع بشویم در مقابل خدا، یعنی چه؟ یعنی ما داریم به خدا



می‌گوییم که اشتباه کردم من این نقطه‌چین‌ها، همانندگی‌ها را تا حالا در مرکز نگه داشتم که ترا نگذاشتم. توجه می‌کنید. این‌که می‌گوییم واهمانش [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)]، عذرخواهی و برگشت به این لحظه، آیا معنی می‌دهد برای شما؟ این‌که ما در هر لحظه می‌توانستیم با مرکز عدم کمک خدا را بگیریم، به ما کمک کند و مشعله یاسین را روشن کنیم و نکردیم، این عذرخواهی لازم ندارد؟ چرا دارد.

پس ما از کی عذر می‌خواهیم؟ از زندگی. می‌گوییم مثلاً از اول تو به صورت‌های مختلف خودت را در من نشان دادی، مثلاً همین مثل ساده دیدن یک کلاغ به آسمان یعنی خدا دارد خودش را نشان می‌دهد. این‌که ما هم سکوت را می‌شنویم هم صدا دارد خودش را نشان می‌دهد. چجوری نشان بدهد دیگر. این‌که ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم، وقتی مرکز عدم می‌شود، می‌بینیم فضا را می‌توانیم باز کنیم برای این‌که آن سکوت و آن خلا کش می‌آید.

شما یک بادکنک را الان باد کنید، فضا باز می‌شود و آن را در خودش جا می‌دهد. فضا باز می‌شود. در درون ما هم یک همچو چیزی است. فضا باز می‌شود. پس ما می‌توانستیم در مقابل اتفاقات که از جنس جسم است و فکر است، رویدادها و وضعیت‌ها از جنس ذهن است. تجسم ذهنی است شما تصور می‌کنید چه اتفاق دارد می‌افتد، ذهن هر چه را نشان می‌دهد. شما می‌توانید انتخاب کنید فضا را باز کنید، این در شما است. نه این‌که از جایی باید قرض بگیرید. علت این‌که باز نمی‌شود دائماً ما از موضوع فکرمان می‌خواهیم زندگی بگیریم، به جای فضای اطراف این اتفاق در ذهن، از خود ذهن استفاده می‌کنیم، خود ذهن باز نمی‌شود.

باز شدن ذهن همان موافقت ماست، به زور، چکار کنم دیگر، باید قبول کنم دیگر، این‌که فضاگشایی نیست. این‌که زورش زیاد است، اگر قبول هم نکنم که می‌زند ما را خرد می‌کند دیگر، چکار کنم دیگر، این فضاگشایی نیست که، این له شدن است، این جسم است، این مقاومت است، چاره نداری. فضاگشایی استفاده از جنس خدایی ماست. پس ما عذر می‌خواهیم که امکانات فضاگشایی اختیار و توانایی انتخاب برای کِشتن از طریق عشق در ما بوده. تخم بد کاشتیم، عذر می‌خواهیم، هم از خدا عذر می‌خواهیم، هم از مردم عذر می‌خواهیم. به هرکسی که ظلم کردیم اشتباه کردیم رنجاندیم درد دادیم، عذر می‌خواهیم، از همه عذر می‌خواهیم. فضا را باز می‌کنیم برای این‌که داریم مُهدتی می‌شویم، با اختیار خودمان، داریم هدایت می‌شویم. آن هدایت مرکز برای چه هست؟

شما وقتی از عدم عقل‌تان را می‌گیرید، هدایت‌تان را می‌گیرید، حس امنیت را می‌گیرید، قدرت را می‌گیرید، به حرف مردم کاری ندارید که بگویند آقا شما دیروز این طوری می‌گفتید، الان این طوری. پس ضعیف هستید. شما یعنی عقب می‌کشید؟ بله، بله،

برای این که اشتباهم را فهمیدم، فضا را باز می‌کنم. پس می‌بینیم که با مرکز عدم، با عقل خوب، حس امنیت خوب، هدایت خوب، قدرت خوب، صبر و شکر می‌آید و من دیگر میل ندارم با چیز جدید همانیده بشوم. دوست دارم با فضای خالی همانیده بشوم. همانیده بشوم یعنی بگویم من این هستم، من این هستم، من این هستم، من آن جسم نیستم دیگر، پس از یک مدتی آن خودبخود در شما به وجود می‌آید.

پس این ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مشعله یاسین دارد معنی پیدا می‌کند، یاسین دارد در درون شما زنده می‌شود، مجسم می‌شود. گفتم مشعله یاسین دارد می‌گوید آن نکاتی هم که در سوره یاسین نوشته شده، امروز تعدادیش را هم ما بررسی می‌کنیم. و ببینید که چه عواملی من ذهنی دارد و به ما تحمیل کرده که ما نمی‌توانیم مرکز عدم داشته باشیم. چه اشتباهاتی می‌کنیم. ما در این حالت [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] می‌لغزیم، مقاومت می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم و عقل جسم‌ها را انتخاب می‌کنیم، می‌لغزیم، پای‌مان می‌لغزد، بله. این شکل را هم ببینیم.



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)



این شکل [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]، مثلث جذبه یا عنایت است.

[شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]

ای سَنَجَقِ نَصْرَاللهِ، وی مَشْعَلَهُ یَاسینِ یا رَبِّ چه سَبُکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بِنشین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

در این حالت [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] می‌بینید که انسان همانیدگی‌ها را در مرکزش دارد و زندگی نمی‌تواند جذبش کند، برای این‌که زندگی فقط از جنس عدم است و عدم را می‌تواند جذب کند. گرچه که عنایت خدا وجود دارد، ما اصلاً به عنایت خدا توجه نداریم، ما به عنایت جهان توجه داریم. بنابراین این عنایت و جذبه که هر لحظه از طریق زندگی صورت می‌گیرد، تا زمانی که ما اجسام را ستایش می‌کنیم، اجسام چه هستند؟ باورها اجسام هستند. هرکسی که باور را می‌پرستد، درد را می‌پرستد، جسم را می‌پرستد، جسم فیزیکی را می‌پرستد، هر چیزی که ذهنش می‌تواند تجسم کند آن را می‌پرستد، این دارد ماده را می‌پرستد، خدا را نمی‌پرستد.

اما اگر در اثر استفاده از آن چیزی که ما در اصل هستیم، سکون، سکوت و عدم، گشودن آن، آن کِش می‌آید. آنچه که در ما است و جنس خداست، آن باز می‌شود، چقدر باز می‌شود؟ بی‌نهایت. از بس ما در من‌ذهنی منقبض می‌شویم، منقبض، نگاه کنید کار ما در من‌ذهنی چه هست؟ واکنش، واکنش‌های شرطی شده. ما یاد گرفتیم خشمگین بشویم، بترسیم، برنجیم، درست است؟ و حسادت کنیم، این‌ها خاصیت‌هایی است که، خیلی چیزهای دیگر، ما داریم. این‌ها مرکز را عدم نمی‌کنند، مرکز را جسم می‌کنند، سنگین هستند و ما با این‌ها می‌بینیم. عقل ما از این‌ها است.

پس این مثلث مهم را [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] شما می‌بینید که اگر فضا را باز می‌کنید و از آن جنس استفاده می‌کنید و از جنس مرکزتان استفاده نمی‌کنید، اگر جسم آمد شما می‌گویید من از این چیزی نمی‌خواهم، اگر تا حالا همانیدگی با آدم‌ها دارید مثل همسران، پدر و مادران، می‌گویید به من باید این چیز را بدهید، می‌گویید نمی‌خواهم، من توقع ندارم. از چیزی که ذهن می‌تواند نشان بدهد، چیزی بگیرم، زندگی بگیرم. این‌ها چیزهایی هستند که برای بقای من در این جهان کمک می‌کنند ولی من برای بقا این قدر چیز نمی‌خواهم که، زندگی اصلی من از مرکز عدم می‌آید.

اما راجع به این بیتی که می‌خوانیم ای سَنَجَقِ نَصْرَاللهِ، وی مَشْعَلَهُ یَاسینِ، این قسمت اولش، پرچم نَصْرَاللهِ، به چند تا آیه قرآن مربوط می‌شود از جمله این‌ها که در آن به عنوان مثال نشان می‌دهم. می‌گوید که



« إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ »

« چون یاری خدا و پیروزی آن فراز آید.. »

(قرآن کریم، سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۱)

پس می‌بینید که یاری خدا و پیروزی با هم است. اما این پیروزی که در این آیه‌ها صحبت می‌شود و واقعاً مولانا در این بیت اشاره می‌کند وقتی که نصرالله می‌گوید منظورش اینست که خدا می‌کند ما به یک پیروزی برسیم. این کدام پیروزی هست؟ این پیروزی انسان به من‌ذهنی هست. انسان به حالتیست که با حیوان خیلی فرق ندارد و میلیون‌ها سال است در این‌جا اقامت کرده. این‌ها را ما می‌خوانیم الآن ما متوجه می‌شویم «معما چو حل گشت آسان شود». ولی انسان میلیون‌ها سال هست که در ذهنش درجا می‌زند. حتی الآن هم می‌زند و به خیلی‌ها که می‌گویم بابا این دیدن برحسب همانندگی‌ها شرط نیست و نباید سبک زندگی شما باشد باز هم توجه نمی‌کنند. برای این‌که این دید را این‌قدر جدی گرفته‌اند فکر نمی‌کنند یک‌جور دیگر هم می‌شود دید. و احترامی هم به بزرگان نمی‌گذارند. و تعداد این‌ها در اکثریت است.

می‌گوید: « چون یاری خدا و پیروزی فراز آید» این‌ها را اجازه دهید با همین‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] هم نشان بدهیم. در این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] هستیم، یاری خدا [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] موقعی فراز می‌آید و پیروزی به چه چیز؟ پیروزی به این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]. یعنی انسان خواهد فهمید که من‌ذهنی واقعاً اصلش نیست. شما خواهید فهمید درک خواهید کرد با فضاگشایی و یاری گرفتن از خدا پیروزی ما به‌عنوان انسان و فضای گشوده‌شده بر آن من‌ذهنی پیش خواهد آمد. پیروزی این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] است.

و همین‌طور این سوره نصر است می‌بینید که چه اتفاق می‌افتد.

« وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا »

« و مردم را ببینی که فوج‌فوج به دین خدا در می‌آیند.. »

(قرآن کریم، سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۲)

دین خدا همین دین انسانیت است که در این‌جا می‌گوید. که اگر اسلام هم هست به‌خاطر این‌که اسلام از تسلیم می‌آید. ببینید تمام این‌ها از تسلیم شروع می‌شود یعنی این من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] هست این‌ها دین مادی دارند ماده‌پرستند، دردی‌پرستند ولو این‌که باورهای مذهبی را می‌پرستند. کسی که باور مذهبی می‌پرستد دین ندارد اما اگر تسلیم بشود مرکزش را عدم کند [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و فضا را باز کند می‌بینید که مردم دسته‌دسته چه‌کار می‌کنند؟ به دین خدا،



دین خدا باز کردن فضای درون و تبدیل شدن به همین [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] است که از اول بدان صورت بودیم این دین خداست. آیا این مطالبی که مثلاً در قرآن نوشته شده کمک می‌کند؟ بله کمک می‌کند، کمک می‌کند امروز بررسی خواهیم کرد تعدادش را همین الان داریم بررسی می‌کنیم اصلاً. داریم می‌بینیم که نصر خدا و کمک خدا کی می‌آید. کمک خدا نصیب این [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] نمی‌شود که هم‌هاش از طریق اجسام می‌بیند ولی نصیب این [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] می‌شود که مرتب در اطراف اتفاق این لحظه که به‌وسیله قضا و کُن‌فکان تعیین می‌شود به اختیار خودش فضا باز می‌کند پس بنابراین اگر همه ما شروع کنیم به فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه خواهیم دید که همه‌مان به همدیگر کمک می‌کنیم و فوج‌فوج به دین خدا نزدیک می‌شویم.

« فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا »

« پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است. »

(قرآن کریم، سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۳)

می‌بینید که چقدر مولانا به این آیه‌ها توجه داشته و این شخص [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] خدا را پرستش نمی‌کند. این آیه دارد می‌گوید که شما خدا را ستایش کن. یعنی مرکز را عدم کن فضا را باز کن، فضا را باز کن بگذار خدا برای تو دعا کند. و ما آمرزش می‌خواهیم با چه چیز؟ با فضاگشایی. نمی‌توانیم این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] را حفظ کنیم به ذهن‌مان بگوییم خدایا ما را ببخش.

نمی‌توانیم هر لحظه مقاومت کنیم و قضاوت کنیم و از طریق چیزها ببینیم هر لحظه گناه کنیم چون گناه همین است گناه یعنی گذاشتن یک چیزی در مرکز و برحسب آن دیدن و برحسب خدا [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] ندیدن. این گناه به‌لحاظ تعریف دینی‌اش است. پس بنابراین مرکز را عدم کن [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] به ستایش خدای اصلی بپرداز نه این اجسام تا چه بشود او هم توبه‌پذیر است. به‌محض این‌که ما متوجه بشویم که نباید جسم پرستیم عدم را بگذاریم تمام شد. یعنی خداوند ما را تنبیه نمی‌کند نمی‌گوید که هفتاد سال چکار می‌کردی چرا دیر کردی چرا الان؟ هر لحظه که ما تصمیم بگیریم که ما مرکزمان را عدم کنیم او شروع می‌کند به جذب کردن و گذشته‌مان نمی‌پرسد برای این‌که توبه‌پذیر است.

*** پایان بخش اول ***



اما به این دو بیت توجه کنید که

**حق همی‌گوید که آری ای نزه
نیک بشنو، صبر آر و، صبر به
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۱۰)**

**صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۱۱)**

پس زندگی به ما می‌گوید که ای پاک و پاکیزه، ای کسی که ای انسانی که از جنس من هستی تو صبر کن. صبر کن یعنی فضا را باز کن مرکز را عدم کن بگذار من روی تو کار کنم. و بعد می‌گوید «صبح نزدیک است» یعنی عن‌قرب که تو به سکون من تبدیل بشوی این چیزها را از مرکز برداری و همیشه از طریق من بینی به من تبدیل بشوی. این هشیاری جسمی از بین برود هشیاری نظر و حضور بیاید. صبح نزدیک است ذهنت را در خاموش کن کمتر سعی کن با این همانندگی‌ها، من برای تو می‌کوشم تو با من ذهنیات مکوش. این‌ها را می‌دانید اما بعد از این شما نگاه کنید دوباره به این آیه، این آیه مورد نظر مولانا بوده که این بیت را گفته است «ای سنجق نصرالله» ما الان داریم در مورد یک‌چهارم بیت اول داریم صحبت می‌کنیم که چرا مولانا می‌گوید «نصرالله» و این پرچم کمک گرفتن از خدا را باید به دست بگیری و از جسم‌ها کمک نگیری. آیه (۱۳) سوره صف می‌گوید:

«وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِيرِ الْمُؤْمِنِينَ»

«و نعمتی دیگر که دوستش دارید: نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک، و مؤمنان را بشارت ده.»

(قرآن کریم، سوره صف (۶۱)، آیه ۱۳)

و این نعمت دیگر همین تبدیل شدن به هشیاری حضور هست. دوستش دارید یعنی خودتان را و من را دوست دارید، به من تبدیل خواهید شد. و این پیروزی است. پس پیروزی انسان به من‌ذهنی‌اش است و انسان‌ها به من‌ذهنی‌اش است. و آگاهی که من‌ذهنی نیست و اقدام برای رهایی از من‌ذهنی با عدم کردن مرکز و به‌طور پیوسته کمک گرفتن از زندگی، و دارد راجع به این صحبت می‌کند. یعنی مولانا به عبارت دیگر توصیه می‌کند می‌گوید بروید این‌ها را بخوانید و نعمتی دیگر که دوستش



دارید همین دیدن برحسب عدم است. دائماً تبدیل شدن به اوست. و این پیروزیست که از جانب خداوند است و فتحی نزدیک است و می‌بینید این خیلی نزدیک به این دو بیت است،

صبح نزدیک است، خاموش، کم خروش

من همی گویشم پی تو، تو، مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۱۱)

بله، نصر من الله و فتح قریب، یعنی کمک از خداوند و فتح یعنی پیروزی انسان به من‌ذهنی و انسان شدن، در من‌ذهنی باقی نماندن، بسیار بسیار نزدیک است. و دارد او کمک می‌کند، می‌گوید من دارم کارها را انجام می‌دهم تو مکوش، من همه‌اش دارم می‌گویشم، تو فقط مرکزت را عدم کن حرف نزن، برحسب من‌ذهنی حرف نزن بگذار من کارم را انجام دهم، صبر کن، بله. پس یادمان باشد با کمک خداوند، پیروزی انسان به من‌ذهنی و زنده‌شدن به بی‌نهایت خدا نزدیک است.

می‌گوید به کسانی که مومن هستند، مومن کسی است که حقیقتاً فضا را باز می‌کند در اطراف اتفاق این لحظه و مرکزش را عدم می‌کند. به آن‌ها می‌گوید مژده بده که این کار را من صورت خواهم داد، شما بوسیله من‌ذهنی حدس نزن که این چه‌جوری است و ناامید بشوید. شما فقط ذهنتان را خاموش کنید، انستوا، بگذارید من کارم را بکنم. با اعمال خودتان که در من‌ذهنی انجام می‌دهید شما دارید به اصطلاح تخم فساد می‌کارید. عمل نکنید فکر نکنید عدم را بگذارید مرکزتان، بگذارید من صحبت کنم من عمل کنم که بتوانم به شما کمک کنم، درست است؟ اما این بیت را قبلاً داشتیم، دوباره شما به «إِنَّا فَتَحْنَا» توجه کنید:

ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما

«إِنَّا فَتَحْنَا» أَلَصَّا بآ ز بام از در درآ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸)

این بیت را قبلاً خواندیم. پس یوسف خوش‌نام همان زندگی است، دائماً بر بام ما می‌رود می‌خواهد به ما کمک کند. و دوباره ما را می‌برد به فتحی و به پیروزی که آشکار است و نزدیک است. و وقتی من دائماً مرکزم را عدم می‌کنم، می‌گوید دوباره بیا، دوباره از در من بیا. یعنی چه؟ یعنی من مرتب مرکزم را عدم می‌کنم. اگر افتادم دوباره بلند می‌کنم عدم می‌کنم. دائماً در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنم فضا باز می‌کنم فضا باز می‌کنم تا این فتح مبین که مربوط است به پیروزی انسان به نفسش به من‌اش، صورت بگیرد، بوسیله چه‌کسی؟ بوسیله کمک خدا. یادمان باشد بیت گفته که من پرچم کمک خدا را دائماً در دستم است. و الآن شاید چندمین بار است من دارم تکرار می‌کنم، فضا را باید باز کنی کمک او برسد و با این ابیاتی



که خوانده‌ایم، شما متوجه می‌شوید که دائماً خدا و یا زندگی می‌خواهد کمک کند به ما، نمی‌خواهد تنبیه کند. این‌که ما تنبیه می‌شویم به‌خاطر انتخاب‌های غلط خودمان است، چون من‌ذهنی را گذاشتیم مرکزمان، چون از طریق همانندگی‌ها می‌بینیم. اما این آیه‌ها را هم توجه کنید که مربوط به یک چهارم بیت اول است.

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا»

«ما برای تو پیروزی نمایانی را مقدر کرده‌ایم.»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۱)

پیروزی آشکار ما، پیروزی یک عده‌ای به عده‌ای نیست، پیروزی جغرافیایی نیست ما برویم یک سرزمینی را بگیریم. پیروزی آشکار، پیروزی انسان به من‌ذهنی‌اش است، هم به‌طور فردی هم به‌طور جمعی. پس زندگی می‌خواهد ما پیروز بشویم. و آیه دوشم می‌گوید:

«لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»

«تا خدا گناه تو را آنچه پیش از این بوده و آنچه پس از این باشد برای تو بیامرزد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به صراط مستقیم راه نماید.»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲)

می‌بینید که این «گناه» یعنی همین همانندگی، گناه یعنی از طریق همانندگی‌ها دیدن. اگر ما از طریق همانندگی‌ها دیده‌ایم و عمل کرده‌ایم فکر کرده‌ایم و مسئله برای خودمان و دیگران درست کرده‌ایم، این‌ها را می‌گوید زندگی می‌بخشد، این ما هستیم که نمی‌بخشیم. زندگی کینه ندارد، ما کینه داریم در من‌ذهنی.

«و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به صراط مستقیم راه نماید»، دیگر کاملاً روشن است این، که زندگی می‌خواهد به ما کمک کند اگر ما این پرچم کمک او را به دست بگیریم و از او دائماً کمک بگیریم نه از اجسام، با فضاگشایی. هم گناهان گذشته را می‌بخشد هم آینده. یعنی اگر در آینده هم پایمان لغزید، آن را خواهد بخشید. هیچ‌کس نباید ناامید بشود. و همین‌طور:

«وَ يُنْصِرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا»

«و خدا یاریت کند یاری‌کردنی پیروزمندانه.»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۳)



این هم کاملاً روشن است. شما فضا را باز کنید او یاری بکند، یاری‌ای که در آن پیروزی است. برای من‌ذهنی پیروزی و موفقیت قابل تجسم نیست، همه‌اش می‌پرسد چگونه می‌شود به خدا تبدیل شد. شما این را بگذارید در اختیار ایشان و این حدس‌ها را نزنید و به‌جای آن مقاومت و قضاوت نکنید.

اما برویم به یک چهارم دوم بیت اول که می‌گوید: «ای سَجِّقِ نَصْرَاللهِ، وی مَشْعَلَةُ یاسین». مَشْعَلَةُ یاسین باز شدن فضای درون ماست. اما مولانا با این اصطلاح مَشْعَلَةُ یاسین ما را دعوت می‌کند به نکات مهم سوره یاسین که به آن توجه کنیم، نکاتی که خودش توجه کرده است. تمام این نکات مفید را که ما از مولانا یاد می‌گیریم و ایشان هم به قرآن اشاره می‌کند، نکاتی هستند که جای لغزش است، اگر ما بدانیم نمی‌لغزیم.

پس اجازه بدهید چندتا نکته را بررسی کنیم. یکیش همین قضا و کن‌فکان است. قضا و کن‌فکان در سوره یاسین آمده است که می‌گوید: خدا وقتی اراده می‌کند و می‌گوید بشو، می‌شود. و این نکته مهم است که ما با این آموزش از سبب‌سازی من‌ذهنی که می‌گوید سبب تبدیل ما این است، این کار را بکنم این‌طوری می‌شود، رها بشویم. این نکته نقطه لغزش ماست که ما به‌جای تسلیم شدن و منتظر شدن به کار قضا و کن‌فکان، سبب‌سازی می‌کنیم.

لحظه‌ای ماهم کند، یک‌دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کار اله؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

پیش چوگانهای حکم کُنْ فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

می‌گوید که یک لحظه خداوند من را می‌برد به ذهن، یک لحظه می‌آورد با مرکز عدم. با مرکز عدم که می‌آید ماه می‌کند و می‌برد ذهن سیاه می‌کند. می‌گوید کار خدا غیر از این چه می‌شود؟ چرا این کار را می‌کند؟ برای این‌که به من نشان بدهد که تو من‌ذهنی نیستی و حالا که این‌طوری است من تسلیم می‌شوم. پس بنابراین در من‌ذهنی که من قضاوت می‌کنم و مقاومت می‌کنم، قضاوت نمی‌کنم دیگر، قضاوت را می‌گذارم به زندگی و مرکز را عدم می‌کنم فضا را باز می‌کنم، ببینم او چه‌جوری می‌خواهد بگوید بشو و می‌شود، همین‌طور که گل را باز می‌کند، که مرا هم از من‌ذهنی تبدیل کند به گل‌سرخ حضور. پس حکم کُنْ فکان است یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود، این مثل چوگان است، مقاومت کنم یک‌جوری زده می‌شود، یک اتفاق



می‌افتد، مقاومت نکنم و فضا را باز کنم یک‌جور دیگر می‌شود. ولی من می‌دانم که درون و بیرون من در حکم او هست، می‌گوید. مکان، جسم است، این مکان است، فکرم جسم است. چهار بعد من جسم است، آن قسمت خدایت من هم لامکان من است.

می‌گوید باز شدن این لامکان که به صورت آن دایره من دارم نشان می‌دهم و مکان من که این بدنم چطوری کار کند، فکرم چطوری کار کند، در حکم چوگان او است. یعنی او مثل چوگان می‌زند و من مثل گو هستم، پس من باید تسلیم بشوم، مقاومت نکنم. آیا ما تسلیم می‌شویم؟ نه. شما به صورت حضور ناظر به خودتان نگاه کنید ببینید که در روز واقعاً تسلیم می‌شوید؟ یعنی رفتارهایتان را مورد نظارت خودتان قرار می‌دهید. می‌روید با مردم برخورد می‌کنید می‌بینید که رویدادها می‌افتند و آدمها می‌آیند، شما فضا باز می‌کنید، فضا باز می‌کنید، فضا باز می‌کنید، یا واکنش نشان می‌دهید، منقبض می‌شوید، منقبض می‌شوید. هر موقع منقبض می‌شوید دارد او شما را سیاه می‌کند. به شما دارد نشان می‌دهد منقبض نشو. داری بر حسب من‌ذهنی می‌بینی عمل می‌کنی، ذهنت واکنش نشان می‌دهد، تو ذهن نیستی، سیاه شدی. بعد آن موقع ما فضا باز می‌کنیم می‌بینیم که زندگی به ما کمک کرد. فض ای درون دارد بازتر می‌شود، بیرون‌مان دارد بهتر می‌شود، مکان‌مان، مکان‌مان بهتر می‌شود، لامکان‌مان بازتر می‌شود.

بله این بیت مربوط است به این آیه، البته جاهای دیگر هم آمده:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)

این همین سوره یاسین آیه ۸۲ است. وقتی می‌گوید ای مشعله یاسین در ضمن به ما توجه می‌دهد که این‌جا یک چیزهایی است که شما باید توجه کنید، و خودش توضیح داده، من دارم توضیحات خودش را برای شما می‌خوانم. این شعر، شعر او است:

پیش چوگان های حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)



کُنْ فُكَّانَ را از این جا می‌آورد. جاهای دیگری هم هست. می‌بینید بالا، کُنْ فیکون هست. پس بنابراین آیه ۸۲ سوره یاسین به این ترتیب است و الان کاربرد این آیه را در جاهای دیگر هم که مولانا توضیح می‌دهد می‌خوانیم. بله. می‌گوید:

« اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را علیه السّلام »

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۰)

پس موسی از خداوند می‌خواهد یک لطفی به کسی بکند، ما با داستان کاری نداریم چون خیلی طولانی می‌شود. فقط آن قسمت را که مربوط به این کُنْ فُكَّان است و این آیه هست و مشغله یاسین است، داریم می‌خوانیم. و در عین حال این تیکه‌ها که مولانا توضیح می‌دهد و آخر سر از این کُنْ فُكَّان و قضا استفاده می‌کند، در آن ابیات جاهای لغزش من‌ذهنی را به ما نشان می‌دهد. همین الان خواهید دید.

این آیه را هم توجه کنید که دوباره سوره یاسین است.

«وَإِنْ كُلٌّ لَّمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»

« کس نماند مگر آن‌که نزد ما حاضرش آرند. »

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۲)

یعنی همه در این لحظه پیش من حاضر هستند، این را از جانب زندگی می‌گوید. و حالا این آیه را با این کُنْ فُكَّان شما ترکیب کنید و به این اشعار نگاه کنید.

گفت بخشیدم بدو ایمان، نَعَمْ

ور تو خواهی این زمان زنده‌ش کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۰)

این صحبتی است که بین موسی و خداوند است. می‌گوید که موسی از خداوند می‌خواهد که ایمان ببخشد به یک انسانی. می‌گوید، خدا می‌گوید چشم بله بخشیدم، اگر بخواهی زنده‌اش هم می‌کنم.

بلکه جمله مردگانِ خاک را

این زمان زنده کنم بهر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۱)

اگر بخواهی تمام کسانی را که تا حال مرده‌اند به خاطر تو زنده می‌کنم.



گفت موسی: این جهان مردن است آن جهان انگیز، کانجا روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۲)

موسی گفت نه، اگر می‌خواهی به من ذهنی زنده کنی، نمی‌خواهم، این جهان مردن است، آن جهان را بانگیز که روشن است، توجه می‌کنید، می‌گوید که جماعت را زنده کنی بیایند در من ذهنی فایده ندارد که این جهان مردن است. البته ما الان خیلی راحت راجع به دیدن از طریق همانیدگی‌ها و زنده شدن به حضور داریم زنده می‌کنیم. یادمان باشد یک روزی بشر این چیزها را نمی‌دانست، در نتیجه در ذهنش زندانی بوده و راه به جایی نمی‌برده که بعدش ادیان آمدند، بعد انسان‌هایی مثل مولانا آمدند که همه را به این آشکاری به ما توضیح دادند. می‌گوید آن جهان انگیز کانجا روشن است. کدام جهان؟ جهان حضور را، جهانی که فضا را من باز کرده باشم.

این فناجا، چون جهان بود نیست بازگشت عاریت، بس سود نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۳)

این فناجا یعنی این ذهن، جای فنا، جهان بودن نیست. اگر قرار باشد به جای عاریتی بیاییم، عاریتی یعنی قرضی، موقتی بیاییم، سودی ندارد این برای ما، موسی دارد به خدا می‌گوید، ما هم داریم می‌فهمیم که چه مشکلی داریم، مشکل ما را دارد می‌گوید. یعنی چه؟ یعنی ما در جای عاریت هستیم، در فناجا هستیم در ذهن، جهان ذهن جهان بود نیست، بودن نیست، جهان تغییر است، جهان شدن است، جهان داشتن است، درست است؟ در این بالا داشتیم، جهان مردن است. می‌گوید آن جهان را بانگیز که آن جهان روشن است.

رحمتی افشان بر ایشان هم کنون در نهانخانه لدینا مُحضَرُون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۴)

مُحَضَرُون، که آیه‌اش را الان نشان دادم به شما، دوباره نشان می‌دهم. می‌گوید برای آن‌ها رحمتی بیفشان در نهان‌خانه‌ای همه‌شان در حضور تو هستند. پس ما باید به آن‌جا برویم و معنیش این است:

« خداوندا اینک در نهانخانه «همه نزد ما حاضر هستند» رحمتی بر آنان نثار فرما.»



این همه نزد ما حاضر هستند، مربوط به همین آیه قرآن است که در سوره یاسین است. یعنی همین. این‌ها را می‌گوید شما توجه کنید.

«وَإِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»

«کس نماند مگر آن‌که نزد ما حاضرش آرند.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۲)

پس این‌که مشعله یاسین می‌گوید آیا این آیه چیزی را در ما روشن می‌کند همراه با کُن فکان. بله دارد می‌گوید که همه نزد ما حاضر هستند، یعنی هیچ انسانی نیست که الان پیش او نیست و او حاضر بر آن‌ها نیست و موسی تقاضا می‌کند که:

رحمتی افشان بر ایشان هم کنون

در نهانخانه لَدینا مُحْضَرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۴)

در آن نهانخانه‌ای که همه هشیارانه پیش تو هستند، یک رحمتی بر انسان‌ها برافشان. جالب است نه؟ ما فکر می‌کنیم که یک موجود جدا هستیم. همه انسان‌ها در حضور خدا الان حاضر هستند، ایشان هم منتظر است که ما از طریق اجسام نبینیم، این همه درد ایجاد نکنیم، بله،

«خداوند اینک در نهانخانه» همه نزد ما حاضرند «رحمتی بر آنان نثار فرما.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۴)

و این هم آیه ۳۲ هست که می‌گوید:

«وَإِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ.»

«و کس نماند مگر آن‌که نزد ما حاضرین آرند»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۲)

یا کس نماند فرق نمی‌کند یعنی همه در حضور ایشان هستند یعنی هیچ‌کس نیست که در حضور او نباشد، و همین‌طور اشاره می‌کند به این‌که من‌ذهنی جای موقت است، اگر نماند بخوانیم مگر آن‌که نزد ما حاضر شده، و در بالا گفت این جای عاریت هست، جای مُردن هست، حالا که از این بگذریم می‌گوید:

تا بدانی که زیان جسم و مال سودِ جان باشد، رهاند از وبال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۵)

تا گفتم این را بدانی که زیان جسم مال یعنی زیان رسیدن به همانیدگی‌ها سود جانت هست، دیدید که با دیدن ذهنی وقتی به یکی از متعلقات ما که باهاش همانیده هستیم زیان می‌رسد چه قدر ما ناراحت می‌شویم، این‌هاست که جای لغزش هست، به جای ناراحتی می‌گویند باید خوشحال باشید، برای این‌که این کار تو را دارد از بدبختی وبال یعنی بدبختی تو را رها می‌کند، آزاد می‌کند، «تا بدانی که زیان جسم و مال سود جان باشد» زندگی چیزهایی که با آن‌ها همانیده هستیم می‌گیرد و می‌برد تا ما اگر لازم هست درد هشیارانه بکشیم و به جایش هیچی نگذاریم، پس بنابراین از ما می‌گیرد تا بفهمیم که نباید به این‌ها بچسبیم تا خود او بیاید به مرکز ما.

پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

ریاضت یعنی درد هشیارانه، ما دیگر الان یاد گرفتیم با درد هشیارانه این چیزهای همانیدگی را باید بیندازیم، بشناسیم و بیندازیم، و ذهن ما عادت کرده به آن‌ها و دوست دارد و فکر می‌کند دارد می‌میرد. ولی با این نکات ما می‌فهمیم که نه ما نمی‌میریم بلکه داریم زنده می‌شویم، تو درد هشیارانه را از ته دلت به جان، مشتری بشو، و وقتی چیزی را از تو گرفت ناراحت نشو. وقتی تن به خدمت سپردی، تن به خدمت سپردن یعنی فضا را باز کردن، و صبر کردن در این صورت جان خود را خواهی برد، یعنی پیروز خواهی شد. جان خود را از من‌ذهنی بیرون خواهی کشید.

ور ریاضت آیدت بی اختیار سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

می‌گوید: اگر این درد هشیارانه کشیدن، این‌که یک چیزی از تو گرفته شد بدون اختیار تو بود، یعنی تو انتخاب نکردی، به جای این‌که داد و بی‌داد کنی، ناله کنی، و اعتراض کنی سر بنه یعنی فضا را باز کن شکرانه ده. ما به جای شکرانه دادن ناله می‌کنیم، شکایت می‌کنیم، خشمگین می‌شویم. و تو موفق! کامیار هستی! تو به این پیروزی خواهی رسید. تنها پیروزی



که برای انسان ارزش دارد پیروزی او به منذهنی‌اش هست. پیروزی، و این تنها آزادی هست، هزار جور ما آزادی را در منذهنی تعریف می‌کنیم، آدم باید این را به‌دست بیاورد، از آن آزاد بشود، آن را به‌دست بیاورد از آن آزاد بشود، این آزادی‌ها به درد نمی‌خورند. تا زمانی‌که با این‌ها همانیده هستیم ما آزاد نیستیم و موفق هم نیستیم. وقتی فضا گشوده شد و همانیدگی نماند آن موقع ما موفق هستیم.

چون حَقَّتْ داد آن ریاضت، شکر کن تو نکردی او کشیدت ز امر کُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

ببینید در این چند تا بیت دو تا آیه سوره یس بود بسیار روشن‌کننده بود. وقتی‌که می‌گوید خداوند به تو درد هشیارانه نصیب کرد برو شکر کن، تو با انتخاب خودت نکردی او با قضا و کُن‌فکان این کار را کرد. پس معلوم می‌شود که با قضا و کُن‌فکان زندگی ما را اداره می‌کند. قبلاً گفت دل ما را سیاه می‌کند و روشن می‌کند، سیاه می‌کند و روشن می‌کند. با یک چیزی همانیده می‌کند بعد آن را می‌گیرد و ریاضت می‌کشیم و روشن می‌کند، تا از طریق عدم ببینیم. توی این کارها درد هست. ولی الان ما عمیقاً درک می‌کنیم که ما دیگر چیزها را نباید در مرکزمان بگذاریم. ما نباید اجازه بدهیم چیزی یا کسی در بیرون تمام توجه ما را ببلعد، این‌طوری که ما خودمان را گم کنیم در آن چیز و دنبالش برویم و عقلمان را بدهیم به آن و واقعاً دنگ بشویم به قول مولانا، احمق بشویم، عقل آن را داشته باشیم و حرص آن را داشته باشیم. امر کُنْ و آیه‌ای که این‌جا بود.

« وَ إِنْ كُنَّا لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ. »

« و کس نماند مگر آن‌که نزد ما حاضرین آرند »

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۲)

بله، دائماً در حضور او هستیم و کُن‌فکان کار می‌کند.

اما یکی از نکاتی که مولانا توضیح می‌دهد در مورد همین آیه شماره ۸۲، قضا و کُن‌فکان وقتی او اراده می‌کند تصمیم می‌گیرد قضاوت می‌کند می‌گوید بشو و می‌شود موضوع تائی و تدریج هست، و عجله نکردن ماست. که همین عجله کردن که من زودتر می‌خواهم به حضور برسم ما را در ذهن زندانی می‌کند. و این‌طوری می‌گوید مولانا:

با تائی گشت موجود از خدا تا به شش روز این زمین و چرخ ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰)

با تائی یعنی با صبر و آرامی، نه یک دفعه، پس تبدیل ما هم از منذهنی به حضور یکدفعه نیست، اُفتان و خیزان دارد اُفتان و خیزان ما نباید ما را ناامید کند یا دلسرد کند، تدریج در کار زندگی هست. «با تائی گشت موجود از خدا» می‌گوید: با آرامی و با آهستگی در زمان یعنی در شش روز تمام کائنات می‌گوید خلق شده است. در این‌جا در شش روز یعنی شش بُرهه زمانی، این‌طوری نبود که یکدفعه همه‌چیز خلق بشود. این را مثال می‌زند مولانا تا به ما بگوید تو باید صبر کنی و تدریج را رعایت کنی. اشتباهی که ما می‌کنیم تدریج و تائی و قانون قضا و کُن‌فکان را زیر پا می‌گذاریم. کی می‌گذارد؟ منذهنی ما، چه جوری؟ عجله دارد. گاهی اوقات مقایسه می‌کند. این غلط هست که بگوییم که من زرنگتر از دیگران هستم، بالاتر از دیگران هستم، دیگران اگر یک‌ساله به حضور می‌رسند من یک‌ماهه می‌رسم. این حرف‌ها چیه! اصلاً دست ما نیست این! در بیرون می‌شود این حرف‌ها را زد. یک کسی مثلاً پول در آورده در یک سال، من ده برابر او در یک ماه در می‌آورم، خوب ممکن هست واقعاً. ولی این‌که شما از منذهنی تبدیل بشوی به حضور که کار تو نیست اصلاً، اصلاً نمی‌دانی چیه، و منذهنی هیچ اثری ندارد تو چرا این حرف را می‌زنی که چوب لای چرخ خودت می‌گذاری، بقیه را می‌خوانیم.

و نه قادر بود کو کُن فیکون صد زمین و چرخ آوردی بُرون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۱)

می‌گوید: شش روزه خلق کرده در شش بُرهه زمانی خلق کرده و هرچیزی را به تانی با زمان خودش به وجود می‌آورد، مثلاً گل یک دفعه باز نمی‌شود، ما نمی‌رویم بایستیم در باغچه‌مان یک دفعه می‌بینیم از غنچه یک دفعه گل باز شد، نه ریزه‌ریزه گل باز می‌شود. می‌گوید او قادر بود با کُن فیکون، او بگوید بشود، صد زمین و چرخ را از عدم بیرون بیاورد، بله این هم ترجمه‌اش است:

«و آلا خداوند می‌توانست به محض گفتن کلمه وجودیه کُن (= باش) به همه چیز جامع هستی بپوشد و صدها زمین و آسمان

بیافریند.»



آدمی را اندک اندک آن همام تا چهل سالش کند مردِ تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۲)

می‌گویند آدمی را آن بزرگوار یعنی خدا در مدت چهل سال کاملاً به بی‌نهایت خودش زنده می‌کند. آیا می‌شود از ده سالگی شروع کرد؟ اتفاقاً باید از ده سالگی شروع کرد و حتماً که نباید تا چهل سالگی ما صبر کنیم. حالا چهل سال شاید اشاره می‌کند به بعثت رسول و غیره و اینها، ولی لزوماً ما چهل سال صبر نباید بکنیم. کسی هم نباید عجله کند. مولانا می‌گوید که عجله نکن، کار کن، فضاگشایی کن، با خطکش ذهنت اندازه بگیر. ببینید این‌ها همه نکات ریزی هستند و ظریفی هستند. مردم با خطکش ذهن حضورشان را اندازه می‌گیرند و ناامید می‌شوند. با ذهن‌شان قضاوت می‌کنند که چقدر به خدا تبدیل شده‌اند. چیزی که ذهن نمی‌تواند اندازه بگیرد اصلاً چیزی سرش نمی‌شود. اگر می‌توانست اندازه بگیرد، نبود، اگر می‌توانست بفهمد که زنده شدن به خدا یعنی چه اصلاً منفرج می‌شد از بین می‌رفت. اگر می‌دانست که خودش مانع است، اگر می‌دانست که برای این‌که انسان به خدا زنده بشود، این نباید باشد، خوب می‌رفت، پس نمی‌داند و ما به صورت من‌ذهنی نمی‌دانیم که اگر قرار باشد بی‌نهایت خدا باشد این ذهن نباید باشد دیگر. تا زمانی که این هست، از بی‌نهایت خبری نیست. پس بنابراین نکته اینجا است که ما نیاییم با ذهن‌مان اندازه بگیریم و تدریج را زیر پا بگذاریم، آهستگی را زیر پا بگذاریم، قانون کُن فکان را زیر پا بگذاریم. یعنی هرکسی را زندگی مطابق قانون و تدریج خودش نسبت به آن آدم عوض می‌کند. ما نباید مقایسه کنیم، آقا شما یک ماه به حضور رسیدید، چطور که مال من شش ماه است که نرسیده. این چه خدایی است؟ خیلی غلط است این حرف‌ها. شما لحظه به لحظه حواستان به خودتان است، فضا باز می‌کنید، فضا باز می‌کنید، فضا باز می‌کنید، ببینید چه می‌شود؟

گرچه قادر بود کاندلر یک نفس از عدم پَران کند پنجاه گس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۳)

می‌گویند خداوند قادر است در یک لحظه پنجاه نفر انسان زنده شده به بی‌نهایت خودش را بیافریند، چرا آمده اول ما را همانند کرده و به تدریج از همانندگی‌ها بیدار می‌کند اگر ما شروع کنیم به کار به خود. این‌ها همه نکاتی است که ایشان فرمودند



بروید مشعله یاسین را روشن کنید تا این مشعله انسانیتتان روشن بشود. تدریج یکی‌اش است، قانون کن فکان یکی‌اش است که ما دخالت نکنیم که زمان را یک کمی زودتر کن دیگر، عجله داریم ما، دست ما نیست. این بیت هم جالب است:

مَکر شیطان است تعجیل و شتاب

لطفِ رحمان ست صبر و احتساب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

یعنی عجله کردن با من‌ذهنی که من زودتر می‌خواهم این کار را بکنم، این تبدیل انجام بشود، این مَکر شیطان است. هرکسی عجله می‌کند، در من‌ذهنی باقی می‌ماند و فریب شیطان ورد. کسی که با ذهنش عجله نمی‌کند، مرکز را عدم را می‌کند، قضاوت نمی‌کند، با خطکش ذهن اندازه نمی‌گیرد، همین طوری می‌ماند که

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو، مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۱۱)

او دارد می‌کوشد، من با ذهنم سعی نمی‌کنم دیگر، عجله نمی‌کنم، کاری هم نمی‌کنم، شکایت هم نمی‌کنم، مقایسه هم نمی‌کنم. اما لطف رحمان یعنی خدا چه هست؟ صبر و تأمل، احتساب یعنی مرکز را عدم کنی هین طوری تأمل، نه با ذهن حساب‌گری کنی، نه فضا را باز کن و تأمل کن. این لطف خداست. هر موقع شما صبر می‌کنید، تأمل می‌کنید، شتاب نمی‌کنید، دارید کمک خدا را می‌گیرید، لطف خداست، رحمان یعنی خدا. اما هر موقع عجله می‌کنید، مقایسه می‌کنید، اعتراض می‌کنیم چرا پس من پیشرفت نمی‌کنم، مکر شیطان است.

اما یک تمثیل کوتاه و آموزنده از نَسَاح یا کاتب وحی حضرت رسول، در آن قصه قبلاً خواندیم که یک کسی وحی حضرت رسول را می‌نوشت، خوب این‌ها پهلوی هم می‌نشستند، خاصیت قرین روی نَسَاح یا نویسنده وحی اثر می‌کرد. یک دفعه به من‌ذهنی‌اش القا شد که من هم یک کاره‌ای هستم اینجا، به من هم وحی می‌آید، و شاید در ذهنش می‌خواست که بگوید که شما یا حضرت رسول بیاپید وحی بگویند و وحی‌ها را هم من بنشینم درست کنم. غافل از این‌که وحی را نمی‌شود درست کرد و علتش را هم نمی‌شود فهمید، کسی نباید دخالت کند. بنابراین هر چه که به او گفتند که شما از این سودا بگذر، وحی به تو نمی‌شود و وحی به یکی دیگر می‌شود و نور وحی به شما می‌تابد، از طریق قرین این روشنایی در تو از حضرت رسول است، قبول نکرد، گفت نه، به من هم وحی می‌شود، من هم یک کاره‌ای هستم اینجا و من‌ذهنی داشت.



هم ز نَسَاحَتی بَرآمد، هم ز دین شد عَدُوّ مصطفی و دین، به کین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴)

پس بنابراین هم نَسَاحی یا کاتب وحی بودن را از دست داد و هم از دین برگشت، برای این که گفت منم، قبول نکرد. آنطوری که باید وحی را می نوشت نوشت. و بنابراین دشمن حضرت مصطفی شد و دشمن دین شد و کینه رسول را به دل گرفت.

مصطفی فرمود کای گبر عنود چون سیاه گشتی؟ اگر نور از تو بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵)

خوب این خیلی بیت مهمی است، این بیت به ما می گوید که اگر نور از ماست، نباید به رفتار مردم توجه کنیم و رفتار مردم روی ما اثر بگذارد و واکنش نشان بدهیم. ما آن موقع باید از نور خودمان رفتار خداگونه خودمان را بکنیم. پس بنابراین می گوید حضرت رسول فرمود ای کافر، کافر هم به معنی پوشاننده زندگی، عنود، ستیزه گر، یعنی ای کسی که مقاومتت و قضاوتت و منذهنیات کاملاً در کار است و در سطح بالا است، ستیزه می کنی، اگر نور از درون تو بود، پس چرا این طوری سیاه شدی؟ و شروع کرد به ستیزه کردن. در این جا یک نکته ای هست شما به خودتان نگاه کنید آیا به خاطر رفتار مردم با اون ها ستیزه می کنید؟ یا آن ها هر کاری می کنند شما کاری ندارید؟ شما رفتار توأم با فضا گشایی و عالی خودتان را دارید؟ هرکسی به شما فحش بده شما هم فحش می دهید؟ ظلم کند شما هم ظلم می کنید؟ حق شما را ضایع کند شما هم حقش را ضایع می کنید؟ یا شما بر اساس نور درون خودتان عمل می کنید حالا آن هر کاری که می خواهد بکند.

آیا کسی از خیابان با اتومبیل رد می شود به شما یک فحشی می دهد شما هم همین کار را می کنید؟ یا شما فضا را باز می کنید یک جور دیگر رفتار می کنید که نه به خودتان لطمه می زیند نه به ایشان که این نشانه خلاقیت و آمدن رفتار از درون نورانی شماست. خوب شما اگر منذهنی داشته باشید واکنش نشان می دهید و واکنش تان هم بدتر از ایشان است که بتوانید جبران کنید طرف را سر جایش بنشانید شما نه منذهنی تان، اگر فضا باز می کنید همیشه خوب آن کسی که با اتومبیل رد می شود که جلوی شما پیچید چیز بدی هم گفت شما آن موقع فضا را باز می کنید و از درونتان یک پاسخ دیگری می آید.

پس اگر در اثر رفتار مردم ما سیاه می شویم نور درونی نداریم امتحان خوبی است.

گر تو یَبُوعِ الهی بودیی این چنین آبِ سیه نگشودیی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶)

یَبُوعِ یعنی چشمه؛ اگر تو چشمه خدایی هستی و وحی و خرد زندگی از درونتان می‌جوشد و می‌آید بالا پس خردت را چرا سپردی به دیگران چرا انقدر سم تشعشع می‌کنی؟ آب سیه یعنی هم درد تشعشع می‌کنی هم مقاومت هم قضاوت و هم ستیزه و هم رنجش و هم خشم این‌ها آب سیاه است. از چشمه الهی که دائماً شادی و خرد می‌جوشد می‌آید بالا آن را باید تو خرج می‌کردی. این‌ها همه‌اش تمثیل است توجه کنید ما با داستان کاری نداریم. الآن این‌ها را می‌خوانیم ببینیم که مولانا در این ابیات به یک آیه‌ای از قرآن باز هم می‌رسد یا نه؟

تا که ناموشش به پیش این و آن نشکند بر بست این او را دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷)

بنابراین این حیثیت بدلیش حیثیت من ذهنی‌اش پیش این و آن خراب نشود دهانش را بست دهانش را بست و شروع به اصطلاح نکرد به آن حرف‌های بد یا دشمنی.

اندرون می‌شوردش هم زین سبب او نیارد توبه کردن این عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸)

این‌جا باز هم نکاتی هست که باز هم ظریف است. می‌گوید درون آدم می‌شورد به‌خاطر این‌که می‌داند ستیزه‌گر است می‌داند گناه کرده اما توان این را ندارد که برگردد و مثلاً عذر خواهی بکند. در این تمثیل این شخص نمی‌تواند برود پیش رسول بگوید که بابا راست می‌گویید شما، از وقتی از شما جدا شده‌ام من سیاه شده‌ام واقعاً نور وحی بوده به من می‌افتاد فکر کردم مال خودم است ببخشید. آیا ما حاضریم از بچه‌مان، از همسرمان، از دوستان معذرت خواهی کنیم به خاطر این‌که تقصیر ما بوده؟ من‌ذهنی ما واکنش نشان داده نه، نه این‌هم درونش غلیان می‌کرد اما قدرت این را نداشت که آشکارا برگردد و بگوید اشتباه کردم.

آه می‌کرد و نبودش آه، سود چون در آمد تیغ و سر را در رُبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹)

می‌گوئید هی آه می‌کشید ناراحت بود اما این آه اگر عمل نمی‌کرد فایده نداشت و جرأت عمل کردن را نداشت درست مثل ما که اشتباه می‌کنیم و زیر بار اشتباهمان نمی‌رویم حاضر نیستیم بگوئیم اشتباه کردیم و عذر بخواهیم این هم این‌طوری بود آیا این نکته مهمی هست؟ بله هست.

«تا در آمد تیغ و سر را در رُبود» می‌تواند این‌طوری معنی بدهد که بالاخره آنقدر انکار کرد که عقلش بکلی ضایع شد. تیغ آمد سر را برید و رفت نه این‌که سرش را برید و رفت یعنی دیگر اصلاً عقلش را از دست داد. آیا ما می‌توانیم در هپروت من‌ذهنی آنقدر مقاومت کنیم در اعتراف به اشتباهاتمان و اصلاً به‌طور کلی عقلمان را از دست بدهیم. هی اشتباه کنیم، اشتباه کنیم در اشتباه اصرار بکنیم که درست است، و نه به خودمان احترام بگذاریم و ارزش بگذاریم نه به دیگران آخر سر به‌طور کلی برویم به افسانه من‌ذهنی آنجا بمیریم و عقلی نداشته باشیم.

اشتباه، اشکالی ندارد این شخص یک اشتباه معنوی کرده فکر کرده وحی از خودش است و جرأت به خودش داده که وحی که از آن طرف می‌آید در آن دخل و تصرف کند با من‌ذهنی‌اش که ما این کار را می‌کنیم. ما اجازه نمی‌دهیم وحی بیاید زندگی در این لحظه می‌خواهد خردش را به ما بدهد با من‌ذهنی ما خرابش می‌کنیم.

کرده حق، ناموس را صد من حَدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

می‌گوئید خداوند حیثیت بدلی من‌ذهنی را صد من آهن کرده، یعنی حیثیت بدلی ما که خم نمی‌شویم، من اشتباه نمی‌کنم، من معذرت نمی‌خواهم همه این‌ها به اندازه صد من آهن وزن دارد. ای بسا کسان که به بندی که دیده نمی‌شود بسته شده‌اند.

کبر و کفر، انسان ببست آن راه را

که نیارد کرد ظاهر، آه را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱)



می‌گوید این کبر، خودنمایی و من‌ذهنی و پوشیده شدن روی زندگی و عدم ارتباط با عقل خوب راه را چنان بست که آتش را نتوانست ظاهر بکند. ما نمی‌توانیم بگوییم ما اشکال داریم. ما باید روی خودمان کار کنیم برای این که کبر من‌ذهنی و آبروی مصنوعی ما نمی‌گذارد. فکر می‌کنیم که این آبروی من‌ذهنی که پیش مردم یک تصویر ذهنی ایجاد کنیم که حالت دانشمندانه به خود بگیرد که من دانا هستم، اصلاً اشتباه نمی‌کنم رفتارم با مردم بسیار عالی‌ه رابطه‌ام با خانواده‌ام بسیار عالی‌ه است. این تصویر ذهنی که یک آبروی مصنوعی می‌ترسیم بشکند مردم بفهمند یک موقعی مردم می‌دانند. همه را مردم می‌دانند مردم اصل را می‌شناسند بدل را هم می‌شناسند. ما نباید خودمان را فریب بدهیم که ما آشکارا باید آمان را آشکار کنیم که من زیر دردم من رابطه‌ام مثلاً با خانواده‌ام خوب نیست، من اشکال دارم. چه اشکالی دارد که بلند بگوییم. می‌گوید که همه امان پیش خدا حاضریم او که می‌داند حالا مردم هم بدانند این آبروی مصنوعی به چه درد می‌خورد.

این هم یکی از این آیه‌هاست

گفت: أَغْلَالًا فَهُمْ بِهِ مُقْمَحُونَ نیست آن آغل‌ها بر ما از بُرون (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲)

این دوباره از آیه‌های سوره یاسین است. آغل جمع غُل به معنی طوق آهنی‌ست که به گردن انسان ببندند و نتواند سرش را پایین بیاورد یعنی ما توان تسلیم‌شدن و پذیرفتن خطا را نداریم پس این‌طوری شد، «حق تعالی فرمود: ما بر گردن [من‌های‌ذهنی یعنی] کافران، غُل و زنجیرها افکنیم. پس آنان به‌سبب این غُل و زنجیرها سر به‌هوا کنندگانند. و آن غُل و زنجیرها از بیرون ما نیست، بلکه درونی و باطنی است.» توجه می‌کنید این یکی از آن مشعل‌ها است، که می‌بینید که هدف گرفته است به این آبروی مصنوعی ما را که ما نمی‌توانیم تسلیم بشویم، نمی‌توانیم اعتراف کنیم به خطای من‌ذهنی اصلاً ما نمی‌توانیم اعتراف کنیم که ما من‌ذهنی داریم. خیلی‌ها زیر بار نمی‌روند که ما من‌ذهنی داریم و یا آن‌ها دارند. بله، توجه کنید آیه (۸) سوره یس می‌گوید:

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

«و ما بر گردن‌هایشان تا زنخها غُل‌ها نهادیم، چنان‌که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)

زنخها: چانه؛ غُل: طوق آهنین است که گردن بگذارند نمی‌تواند سرش را پایین بیاورد.



حالا آیا ما واقعاً صدق این هستیم؟ هرکسی به خودش نگاه کند از خودش بپرسد ببیند که انسانی که سرش را بالا گرفته است پایین نمی‌تواند بیاورد، تسلیم نمی‌شود، سجده نمی‌تواند کند و سرکش است. این باید بداند که این غل و زنجیرها، همانیدگی‌ها هستند. پس این نشان می‌دهد که تا زمانی که همانیدگی داریم ما در غل و زنجیر هستیم. بله، کاملاً به‌نظم روشن است. بله این، به درستی که قرار داده‌ایم، جعلنا یعنی قرار داده‌ایم و اغلال را می‌بینید و ذقن را هم می‌بینید و سریالا را هم می‌بینید. و گردن هم می‌بینید، فی یعنی: در و عنق به اصطلاح عناقفهم یعنی گردن‌های‌شان، اغلال را هم که الان خواندیم و ذقن را هم گفته‌ایم چانه و ما بر گردنهای‌شان تا زخها چونه‌ها غل‌ها نهاده‌ایم چنان‌که سرهای‌شان به بالا است و پایین آوردن نتوانند، بله این هم یک بیت دیگر است دوباره دنبال‌اش است،

خَلْفَهُمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ

پیش و پس سد را نمی‌بیند عمو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۳)

عمو: یعنی ما هستیم. پس پشت سرشان سد است و نمی‌بینند. فَأَعْشَيْنَاهُمْ یعنی: آن‌ها نمی‌بینند. یعنی در من‌ذهنی ما نمی‌بینیم. در پیش و پس سد را نمی‌بینند، کسانی که من‌ذهنی دارند.

«ما در پشت سر کافران سدی قرار داده‌ایم و چشمان‌شان را پوشانده‌ایم به همین جهت هیچ‌کدام‌شان در پس و پیش خویش، آن سد و مانع را نمی‌بینند.»

این نکات به ما نشان می‌دهد که ما در من‌ذهنی نمی‌توانیم اقامت کنیم این همانیدگی‌ها جلوی ما را و پشت ما را گرفته‌اند سر ما را بالا گرفته‌اند نمی‌توانیم پایین را نگاه کنیم و نمی‌توانیم سجده کنیم، نمی‌توانیم تسلیم شویم این موضوع را بدانیم، این‌که می‌گفت که شما از مشعل یس استفاده کنید خودش توضیح داده است این‌ها را. یعنی به این‌ها توجه کنید تا آن آسمان درون باز بشود این هم آیه (۹) است که می‌گوید:

«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»

«در برابرشان دیواری کشیدیم و در پشت سرشان دیواری، و بر چشمان‌شان نیز پرده‌ای افکندیم تا نتوانند دید.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۹)

که نمی‌بینند، نمی‌توانند ببینند. تا نتوانند دید.



رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست

او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴)

می‌گوید که، صحرا معنی همانیدگی می‌گیرد در این‌جا، می‌گوید: صحرا می‌داند که گول می‌زند، شما از دور دریا می‌بینید ولی سَراب می‌بینید. فاصله‌ها به چشم درست نمی‌آید مخصوصاً وقتی گرم است. می‌گوید که، رنگ همانیدگی دارد آن سدی که در اثر همانیدگی‌ها به اصطلاح برخاسته است و ما نمی‌دانیم که این سدّ قضا است. و ممکن است این نکات را ما بخوانیم و بخواهیم که با من‌ذهنی سدها را از بین ببریم با من‌ذهنی نمی‌توانیم. این‌که می‌گوید سدّ قضا است خود قضا باید این‌ها را بردارد. پس بنابراین تنها راهی که برای ما می‌ماند که در این لحظه در اطراف روی‌دادها فضاگشایی کنیم، رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست؛ او نمی‌داند یعنی انسان نمی‌داند که آن سدّ قضا است.

شاهد تو، سدّ روی شاهد است

مُرشد تو، سدّ گفتِ مرشد است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

شاهد تو من‌ذهنی است، نمی‌گذارد روی خدا که شاهد اصلی است را ببینید، شاهد یعنی هم به‌معنی زیباروی، هم به‌معنی ناظر و شاهد. شاهد ما چه به‌صورت ناظر چه به‌صورت زیباروی اگر این من‌ذهنی‌مان است در این‌صورت تا زمانی که این را داریم می‌گوید که تو روی خدا را نخواهی دید. مُرشد تو، کسی که به تو راهنمایی می‌کند همین من‌ذهنی است. بنابراین نمی‌گذارد مُرشد اصلی را که خدا است تو ببینی.

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶)

می‌گوید: چه بسیار اتفاق می‌افتد که من‌های‌ذهنی میل دین‌داری می‌کنند. کفار در این‌جا به معنی مُریدان دین‌های دیگر نیست. کفار کسانی هستند که من‌ذهنی دارند. می‌گوید ای بسا من‌ذهنی این صحبت‌ها را می‌شنود و سودای دین واقعی می‌کند که یعنی فضا را باز کنم به بی‌نهایت او تبدیل بشوم. اما بندش همین حیثیت بدلی است، همین کبرش است و این‌که این و آن چه می‌گویند، این و آن چه می‌گویند، هرکسی توجه می‌کند این و آن چه می‌گویند نگران تصویر ذهنی‌اش در چشم مردم است



که مردم من را چهجوری می‌بینند، هرکسی دنبال این است که مردم من را چهجوری ببینند من‌ذهنی دارد. من‌ذهنی ناموس دارد. ناموس یعنی حیثیت دارد، حیثیت واقعی زنده‌شدن به خدا است. هرکسی که به خدا زنده می‌شود و به بی‌نهایت او فضا را باز می‌کند این آدم حیثیت واقعی دارد. هرکسی که من‌ذهنی دارد به‌صورت من‌ذهنی بلند می‌شود می‌گوید، من، این حیثیت بدلی دارد. آن حیثیت به‌درد نمی‌خورد درواقع از این و آن می‌ترسد. پایه‌ی این حیثیت ترس است. پایه‌ی آن حیثیت عشق است. شما می‌توانید ببینید آیا فکرهای‌تان و اعمال‌تان از ترس می‌آید یا از عشق می‌آید، و امروز گفت که ما قدرت تشخیص داریم.

بند پنهان لیک از آهن بتر

بند آهن را بدراند تبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷)

می‌گوید این بند پنهان است. بند همانندگی‌ها و ناموس مصنوعی، پنهان است. نگاه کنید که چهقدر ما گیر افتاده‌ایم. از یک طرف می‌ترسد که مردم چه می‌گویند از یک طرف خدا جلوی ما را گرفته از هر طرف با من‌ذهنی داریم سعی می‌کنیم زندگی‌مان را درست کنیم. راه‌هایی که من‌ذهنی جلوی ما می‌گذارد دیدن برکسب همانندگی‌ها است و برای دروغ بسیار مجاز است می‌گوییم ما حالا باید این زندگی را درست کنیم. زندگی را این‌طوری نمی‌شود درست کرد. زندگی را می‌گوید دین واقعی می‌تواند درست کند. فضا را باز کن به حرف‌های این و آن توجه نکن حواست را بده به خودت ببین که چهقدر داری به زندگی زنده می‌شوی. می‌گوید بند پنهان است منتهی این بند از بند آهنی بدتر است. برای این‌که بند آهنی را با تبر می‌شود یا چکش و این‌ها می‌شود زد و پاره کرد.

بند آهن را توان کردن جدا

بند غیبی را نداد گس دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸)

بند آهن را می‌شود با چکش و تبر و این‌ها زد جدا کرد با قیچی‌های خیلی قوی. اما بند غیبی را چه؟ یعنی انسان وقتی همانند می‌شود با چیزها و مرکزش همانند است از طریق چیزها می‌بیند این طرز دید برای خدا قابل قبول نیست. می‌گوید من تو را آوردم که از طریق من ببینی، مرکزت مال من است، قبله من هستم تو داری چیزها را پرستش می‌کنی. در نتیجه درد پشت درد و ضرر پشت ضرر به ما می‌رسد. و این بند غیبی تا زمانی که ما فضا را باز نکنیم و فضای گشوده شده مرکز ما نباشد ادامه خواهد داد. و پشت سرش رویدادهای تلخ و بد و خطرناک به نام رَبِّبِ الْمَنُونِ اتفاق خواهد افتاد.



دوباره یک نکته مهمی را هم صحبت کنیم که از همان سوره یاسین هست که مولانا امروز گفت که شما این‌ها را بخوانید. و ببینید که با استفاده از این نکات می‌توانید که چراغ انسانیت درون‌تان را روشن کنید. و اگر خوب دقت کنید گفت که می‌توانید. گفت زندگی خدا می‌خواهد هر لحظه به شما کمک کند. و قول داده شما را پیروز کند به من‌ذهنی‌تان. ولی باید مشعله یاری او را بدست بگیرید، پرچم یاری او را بدست بگیرید و مشعل یاسین را روشن کنید مشعل انسانیت‌تان را روشن کنید. و در این روشن کردن مشعل انسانیت درون آگاهی به این‌که من به خودم لطمه نزنم بسیار بسیار مهم است

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نَفْس زنده سوی مرگی می‌تَند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

یعنی زندگی دائما از خودش من‌ذهنی را که مُردگی است بیرون می‌کُند. و بنابراین تا زمانی که من‌ذهنی را نگه‌داشتیم ما با هر عملی به خودمان لطمه خواهیم زد.

انبیا را گفته قوم راه گم

از سَفَه: اِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۰)

می‌گوید: قومی که راه را گم کرده‌اند یعنی من‌های ذهنی به پیغمبران گفته‌اند. چه‌جوری گفته‌اند از روی عقل گفته‌اند یا از روی حماقت از روی سَفَه؟ نه از روی سَفَه گفته‌اند: که ما شما را به فال بد می‌گیریم. و این مشخص است برای این‌که ما به سبک زندگی از طریق دیدن با همانیدگی‌ها عادت می‌کنیم و مرتب می‌خواهیم این همانیدگی‌ها را انباشته کنیم. اگر کسی بیاید و به ما بگوید که انباشتن این‌ها به شما زندگی نمی‌دهد و دیدن برخسب این‌ها درد می‌آورد و دردهای شما به خاطر همین است خوب ما ناراحت می‌شویم. ما می‌بینیم که در هر جهتی ما می‌خواهیم کمترین را بدهیم و بیشترین را بگیریم و انباشته کنیم. و ما یاد گرفتیم در من‌ذهنی که هر چه‌قدر بیشتر بهتر و هر چه‌قدر بیشتر داشته باشیم زندگی‌مان بیشتر است. و ما دنبال زندگی بیشتر هستیم در مقایسه هی مقایسه می‌کنیم که ایشان بیشتر زندگی می‌کنند یا من، من برای این‌که خانام بزرگتر است، پولم بیشتر است، فرزندانم موفق‌تر است و از این‌جور چیزها مقام اجتماعی‌ام بهتر است، این‌طوری هستیم ما. حالا یکی پیدا می‌شود حالا به صورت پیغمبر یا مثل مولانا و می‌گوید همه این فکرها و رفتارها غلط است. خوش‌مان می‌آید ما؟ نه خوشمان نمی‌آید.



برای همین است که همین برنامه که همین قدر طرفدار پیدا کرده خیلی خوب است. برای این که اولین برخورد ما با گفتار مولانا و بزرگان و انبیا این است که این با من ذهنی ما و سبک زندگی ما نمی خواند.

انبیا را گفته قوم راه گم

از سَفَه: اِنَّا تَطَيِّرْنَا نَا بِكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۰)

«یعنی مردم گمراه از روی نادانی و سفاقت به پیغمبران گفتند: ما شما را شوم می دانیم.»

یعنی به فال بد می گیریم، بله این آیه اش است، دوباره آیه ۱۸ سوره یاسین این طوری می گوید:

«قَالُوا اِنَّا تَطَيِّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُحَنَّكُمْ وَ لَنَسْجُنَّكُمْ نَا عَذَابَ الْبَلَمِ.»

«گفته اند ما شما را به فال بد گرفته ایم اگر بس نکنید سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه سخت خواهد رسید.»

(قرآن کریم. سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸)

حالا سوال این است، آیا شما هم موضع تان نسبت به مولانا همین طور است؟ برای این که حرف هایی که ایشان به ما می زند اول ما خوش مان نمی آید. بعد شروع می کنیم به ایراد گرفتن می گوئیم که من فکر می کنم این بیت را مولانا نگفته اصلا، قاطی شده است، داستانی که خواندیم ابیات را یکی آورده گذاشته برای این که با حال من ذهنی ما جور نیست. نه، این ها را گفته اند که ما خودمان را عوض کنیم معلوم است که یک عمر این طوری زندگی کردیم ما فکر می کنیم که باید خودمان را نشان بدهیم مقایسه کنیم، بیشتر داشته باشیم عیب دیگران را بگیریم، عیب جویی کنیم. به همه پخش کنیم که فلانی این عیب را دارد من ندارم و خودمان را در مقایسه بهتر و برتر نشان بدهیم.

اگر به ما بگویند این همه که زحمت می کشین این ها همه زحمت های بیهوده است خوب خوش مان می آید؟ یعنی من اگر شصت سالم هست شصت سال اشتباه کردم، نه خوش مان نمی آید. نمی توانیم قبول کنیم. پس بنابراین شما حالا از خودتان بپرسید شما چه؟ شما آیا به مولانا حاضر هستید گوش بدهید و سبک زندگی تان را عوض کنید. اولش سخت است مرتب ما به بن بست برمی خوریم. این را هم عوض کنم، این را هم عوض کنم، پس این هم تقصیر من بود. آقا نمی شود که این طوری که آخر. چرا نمی شود؟ همه ی دردهای خودت را خودت ایجاد کردی، یک کسی که تمام عمر دیگران را برای، دردهایش، مصیبت هایش، عقب افتادگی اش، ملامت کرده است الان می گویند که همه اش تقصیر خودت بوده، تو خودت به وجود آوردی، زیر بار می رود؟ خوب زیر بار برود که خیلی درد باید بکشد. برای همین می گفت درد هشیارانه را بکش تو.



گفت، اگر امرِ کُن این ریاضت را پیش آورد شکرانه بده. اگر تصادفاً شما این خبر را شنیدید که تمام دردهایم را من ایجاد کردم، برو شکرانه بده، که شنیدید. اگر نمی‌شنیدید یک عمر در خواب و هپروت من‌ذهنی می‌ماندی خوب بود؟ پس این آیه‌ها را مولانا می‌گوید که بروید بخوانید و مشعل را روشن کنید. ما همه‌مان با این مسئله داریم، در گذشته اشتباه کردیم. حالا، یکی زیر بار می‌رود و اگر یک‌ذره دقت کند، یک سنی ازش گذشته باشد مثلاً پنجاه شصت رسیده باشد، می‌گوید تا حالا که درست نتوانستم بکنم راست می‌گوید. یک جور دیگر عمل کنم.

***** پایان بخش دوم *****



مَرَّ حَبِيبَانِ رَا نَسَازِدَ طَيِّبَاتِ دِرْخُورِ وَ لَائِقِ نَبَاشَدِ اِي ثِقَاتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲)

پس طیبات یعنی چیزهای پاکیزه. می‌گوید که، کسانی که خبیث هستند، یعنی من‌ذهنی دارند، به طبع آن‌ها چیزهای پاکیزه نمی‌سازد، و این‌ها درخور و شایسته و لایق نیستند، ای دوستان مورد اعتماد. ثقات یعنی اشخاص مورد اعتماد. پس بنابراین اشخاص مورد اعتماد کسانی هستند که فضا را باز می‌کنند، مرکز را عدم کرده‌اند، خبیث کسانی هستند که هنوز من‌ذهنی را نگه داشتند و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند. هرکسی از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند اسمش را گذاشته است خبیث و چیز پاکیزه که از آن طرف می‌آید یا از جنس زندگی است به طبع آن‌ها نمی‌سازد. برای این‌که آن‌ها می‌گویند که، ما شما را به فال بد گرفته‌ایم، هر چه شما می‌گویید شوم است. و اگر به کسی بگویند که آن برکت‌های مصنوعی را که از جهان می‌گیری بس کن. تو مثلاً به خاطر پولت خودنمایی نکن و تأیید نگیر و توجه جلب نکن این مثل زهر می‌ماند نگذار مردم تو را ستایش کنند، خوب بدش می‌آید. خبیث است و به او بگویند که تو فضا را باز کن تسلیم شو سجده کن و نور از آن طرف بگیر، طیبات را بگیر، خوشش نمی‌آید. و اولش باید به ریاضت بیفتد آن شخص و سختی را تحمل نمی‌کند. نمی‌فهمد اصلاً. برای همین می‌گوید: درخور و لایق نباشد ای ثقات.

«ای یاران مورد اعتماد، چیزهای پاک با مزاج ناپاکان درنسازد و درخور و شایسته آنان نیست.»

چون ز عَطْرِ وَحَى كَرَّ گشتند و گم بُد فغانشان که تطیّرنا بگم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳)

می‌گوید که، وقتی بوی خوش وحی آن‌ها گم شدند، یعنی اعتراض کردند، وحی را قبول نداشتند چون به نفعشان نبود، شروع کردند به فغان که شما را به فال بد می‌گیریم.

[از آن‌رو که حق ستیزان از بوی دلاویز وحی و رایحهٔ جهانبخش الهی گمراه و منحرف شدند، فریاد برداشتند که «ما به شما

فال بد می‌زنیم.»]

یعنی هرکسی به حرف شما گوش بدهد به زحمت خواهد افتاد، شما بدشگون هستید. آیا ما می‌توانیم بگوییم مولانا بدشگون است؟ چون با خواسته‌های من‌ذهنی ما نمی‌خواند؟ چهار بیت بخوانیم حوصله‌مان سر برود برای این‌که لازم می‌دارد ما خودمان



را عوض کنیم؟ آن موقع ما خودمان توی درد داریم غوطه می‌زنیم و درد پخش می‌کنیم. بعد آن موقع دیگران را به خاطر ایجاد درد ملامت می‌کنیم. و هر بلایی سرمان آمده است می‌گوییم دیگران آورده‌اند. فقط به‌عنوان من‌ذهنی ملامت را بلد هستیم، این خوب است؟! که روی خودمان کار نکنیم برای مسائل‌مان دیگران را ملامت کنیم.

این کار را می‌کنیم ما! مردم زندگی‌شان را به این‌ترتیب خراب کرده‌اند. بی‌جهت نبود که گفت که، مشعل یاسین. می‌تواند این مانع باشد. چرا ما به حرف بزرگان‌مان توجه نمی‌کنیم؟ ما در هپروت افسانه‌ من‌ذهنی ملامت می‌کنیم. فکر می‌کنیم بی‌پولی ما، مریضی ما، دردهای ما، گرفتاری ما، عدم آزادی ما، به‌خاطر دیگران است، دیگران کردند ما نکردیم. خوب همین است دیگر، بزرگان می‌گویند شما کردید. ما چندین سال است می‌گوییم که دیگران کردند ما مقصر نیستیم. لازم نیست ما قانون جبران را انجام بدهیم دیگران باید انجام بدهند. غلط است.

رنج و بیماری‌ست ما را این مقال نیست نیکو و عظمتان ما را به فال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴)

بنابراین من‌های ذهنی گفتند و ما هم همین را می‌گوییم، این فرمایشات شما؛ البته آن‌ها به انبیا گفتند، ما به همه می‌گوییم به بزرگان می‌گوییم؛ رنج و بیماری است. و این موعظه‌هایی که شما می‌کنید، نصیحت‌هایی که شما می‌کنید، این تغییراتی که شما پیشنهاد می‌کنید، به لحاظ فال به ما نیکو نیست، یعنی این‌ها بدشگون هستند، این‌ها چی هست شما می‌گویید! این‌ها درست ضد آن چیزهایی هست که ما معتقد هستیم.

گر بیاغزید نُضحی آشکار ما کنیم آن دم شما را سنگسار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵)

اگر آشکارا نصیحت کنید همه را، که بخواهید تغییر بدهید، ما شما را سنگسار می‌کنیم. من از شما خواهش می‌کنم مقاومت خودتان را در مقابل فرمایشات مولانا بسنجید. اگر یکجایی فکر می‌کنید که اشتباه می‌کند و شما درست می‌گویید، آن‌جا شما باید تجدید نظر کنید.

این آیه تَطَيِّرُنَا بِنُحْمٍ، یعنی ما شما را به فال بد می‌گیریم، برای همین است، که ما حرف بزرگان مخالف هستیم.



ما به لَعُو و لَهُو فربه گشته‌ایم در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶)

آن‌ها گفتند، یا من‌های‌ذهنی می‌گویند که، ما در کار بیهوده و لَهو و لَعُو چاق شده‌ایم، قوت ما به همین کار بیهوده است. اصلاً ما فکر نمی‌کنیم چرا بیگاری، این همه کار بیهوده، بی‌مزد، می‌کنیم؟ چرا روابط ما درست نمی‌شود، روزبه‌روز بدتر می‌شود، ما که می‌خواهیم درست بشود. برای این‌که با من‌ذهنی می‌کنیم. بیگار، یعنی آدم کار بکند مزد نگیرد، همان کاری است که ما می‌کنیم. ما روی بچه‌هایمان زحمت می‌کشیم، بعد هم آن‌ها، آن بچه‌ای نمی‌شوند که ما می‌خواهیم. کارمان بیهوده می‌شود. ما دوست می‌شویم، قدر دوستی را نمی‌دانیم، زندگی را در دوستان نمی‌بینیم، با من‌ذهنی می‌بینیم، با غرور می‌بینیم، با مقایسه می‌بینیم، با خودخواهی می‌بینیم، بعد از سه، چهار سال دوستی و زحمت از بین می‌رود. زندگی را بازی می‌گیریم. این که انسان این لحظه مرکز عدم را بگذارد و یک باورهای من‌درآورده را بگذارد مرکزش و عقلش را از آن‌ها بگیرد، این همان لَهو است. لَهو و لعب است. بله. ما هیچ موقع به نصیحت گوش نکرده‌ایم. آن‌ها گفته‌اند.

هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ شورش معده‌ست ما را زین بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷)

گفتند که: غذای ما همین دروغ و ادعا و مسخره بازی است و این نصیحت‌هایی که شما می‌کنید، معده ما را به شورش وامی‌دارد. درون ما را مغشوش می‌کند. ما خوشمان نمی‌آید.

رنج را صدئو و افزون می‌کنید

عقل را دارو به آفیون می‌کنید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸)

گفتند که: شما دردهای ما را صد برابر می‌کنید و این چیزی که شما می‌گویید عقل من‌ذهنی را بی‌هوش می‌کند. ما می‌خواهیم پول بیشتری درپیاوریم با آن همانیده بشویم، خودمان را نشان بدهیم. شما حرف‌هایی که می‌زنید اگر گوش بدهیم، این عقل ذهنی ما بی‌هوش می‌شود. ما این را لازم داریم. این‌ها را می‌خوانیم ببینیم که شما هم این‌طور هستید یا نیستید؟ خودتان را با این ابیات بسنجید.

انبیا گفتند: فال زشت و بد

از میان جانتان دارد مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۵)

پیغمبران گفته‌اند که: این فال زشت، این شوم بودن از همان من‌ذهنی خودتان است. درست در مرکزتان است. شما این را همه جا با خودتان می‌برید. خوب الان ما روشن می‌شویم که واقعاً ما با نصیحت کنندگان و بزرگان به ستیزه می‌پردازیم و یک جایی حوصله‌مان سر می‌رود برای این‌که درست برعلیه باورهای ما حرف می‌زنند. باورهایی که ما از جامعه گرفته‌ایم، یا از پدر و مادرمان گرفته‌ایم و آن باورها من‌ذهنی را تقویت می‌کنند.



شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

انبیا گفتند: فال زشت و بد

از میان جانتان دارد مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۵)

خوب. اجازه دهید این را با این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هم بررسی بکنیم. پس پیغمبران گفته‌اند فال زشت و بد یعنی شومی، همین دیدن برحسب همانیدگی‌ها و قضاوت و مقاومت است. ما [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] داریم دعوت می‌کنیم شما این شومی را بگذارید کنار و فضا را باز کنید. و آن گروه نفهمیدند ولی الان ما متوجه می‌شویم که اگر این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را نگه داریم، هر لحظه فال زشت و بد می‌زنیم و برای ما اتفاقات بد خواهد افتاد.

«قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ ۚ إِنَّ دُكْرَكُمْ ۚ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ»

«گفتند: شومی شما، با خود شماست. آیا اگر اندر زتان دهند چنین می‌گویید؟ نه، مردمی گزافکار (پر هوا و هوس) هستید.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۹)

این را انبیا گفته‌اند. این آیه ۱۹ سوره یس است که مولانا می‌خواست ما به آن توجه کنیم. پس شومی ما در مرکزمان است و مولانا می‌خواست ما توجه کنیم. بعد می‌گوید:

گر تو جایی خفته باشی با خطر

اژدها در قصد تو از سوی سر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۶)

می‌گوید: اگر یک جایی خفته باشی، اژدها بخواهد بالای سرت بیاید به تو حمله کند، قصد کشتن تو را داشته باشد. این اژدها است.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

گر تو جایی خفته باشی با خطر

اژدها در قصد تو از سوی سر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۶)

کسی که من‌ذهنی دارد. این من‌ذهنی مثل اژدها دائماً می‌خواهد به او حمله کند. و بیت بعدی می‌گوید:

مهربانی مر ترا آگاه کرد که بچه زود، ار نه، اژدرهات خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۷)

اگر یک دلسوزی آمد تو را آگاه کرد که ای بشر این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را نگه ندار. زود باش. روی خودت کار کن. این قضاوت و مقاومت را رها کن. از طریق همانیدگی‌ها نبین. هشیاری جسمی را کنار بگذار. این هشیاری جسمی مثل اژدها است. بچه زود. زود باش. زود باش. تند باش. روی خودت کار کن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. وگرنه به زودی اژدها تو را در کام خودش فرو خواهد کشید. من‌ذهنی تو را خواهد خورد.

تو بگویی: فالِ بدِ چون می‌زنی؟ فالِ چه؟ بر چه، ببین در روشنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۸)

بعد آن‌موقع تو می‌گویی: فالِ بدِ می‌زنی. بابا اژدها کجا بود؟ نه اژدها همین است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. کسی که زیر پای اژدها له دارد می‌شود، می‌گوید: اژدها کدام است؟ فکر بد کدام است؟ دیدن برحسب همانیدگی‌ها کدام است؟ هشیاری جسمی چی است؟ گذشته و آینده چی است؟ مقاومت چی است؟ قضاوت چی است؟ یعنی چی؟ مسئله‌سازی چی است؟ مگر نمی‌بینی مسئله را دیگران می‌سازند؟ مانع‌سازی چی است؟ مانع را دیگران ایجاد می‌کنند. معلوم است که دیگران دشمن من هستند. این‌ها را می‌گویند.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

تو بگویی: فالِ بدِ چون می‌زنی؟ فالِ چه؟ بر چه، ببین در روشنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۸)

فضا را باز کن. بلند شو به‌عنوان هشیاری. در روشنایی حضور ببین که ما راست می‌گوییم.

از میانِ فالِ بدِ من خود تو را

می‌رهانم، می‌برم سوی سِرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۹)



یعنی از میان فال بد که همین من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** و دیدن برحسب همانیدگی‌ها است. این فال بد است. هرکسی من‌ذهنی داشته باشد اتفاقات بد برایش خواهد افتاد. شوم است این من‌ذهنی. من دارم می‌رهانم. چه جوری؟ می‌گویم فضا را باز کن **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، عدم کن، بگذار زندگی به تو کمک کند. من از میان فال بد و آینده شوم تو را می‌رهانم، می‌برم به سوی فضای یکتایی. سرا یعنی همان خانه‌ای است که باید در آن زندگی کنی.

چون نبی آگه کننده‌ست از نهان

کو بدید آنچه ندید اهل جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۰)

برای این‌که پیغمبر یا کسی که از آن‌ور پیغام می‌آورد، مثل مولانا، این‌ها از نهان آگه می‌کنند. از غیب خبر می‌آورند و درون ما را، وضعیت ما را به ما نشان می‌دهند. چیزی را می‌بینند که اهل جهان که همانیده هستند، برحسب همانیدگی‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** می‌بینند، آن‌ها نمی‌بینند. پس اهل جهان فعلاً از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند ولی پیغمبران یا بزرگان از طریق فضای باز شده **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** می‌بینند. آن‌ها درست می‌بینند پس وقتی مثنوی می‌خوانیم، می‌خوانیم که خودمان را تغییر بدهیم نه که بگوییم این‌جا اشتباه کرده و بگوییم که این‌ها با من‌ذهنی من نمی‌خواند. نمی‌دانیم هم من‌ذهنی داریم. این‌ها با منافع من نمی‌خواند. با چهارچوب ذهنی من **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** این‌ها نمی‌خواند. خوب این‌ها را می‌خوانی که آن‌ها را درست کنی دیگر.

گر طبییی گویدت: غوره مَخور

که چنین رنجی بر آرد شور و شر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۱)

اگر طبییی به تو بگوید که: غوره مخور که رنجی بسیار پیش می‌آورد و شور و شر بر پا می‌کند. بدنت را خراب می‌کند **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**. منظورش بزرگان هستند. از طریق همانیدگی‌ها نبین. غوره جای محصول همانیدگی‌ها است. حرص را بگذار کنار. خشم را بگذار کنار. ترس را بگذار کنار. بنابراین فضا را باز کن **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** برای این‌که آن درد وجود تو را خراب خواهد کرد.

تو بگویی: فالِ بدِ چون می‌زنی؟

پس تو ناصح را مؤثَّم می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۲)

مؤثَّم کسی که گناهکار و مجرم شناخته شود. پس تو آن موقع آن طبیب را می‌گویی که فال بد می‌زنی. طبیب می‌داند که، حالا طبیب جان می‌داند که دیدن برحسبِ همانندگی‌ها درد به‌وجود می‌آورد. طبیب جسم هم می‌گوید: این غذا را نخور. این دارو را بخور. ما می‌گوییم فال بد می‌زنی. این اتفاق نمی‌افتد؟ پس بنابراین تو طبیب و ناصح را گناهکار می‌کنی. باید بدانی که این دید تو غلط است. تو بگویی: فالِ بدِ چون می‌زنی؟ تمام من‌های ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که از طریقِ همانندگی می‌بینند می‌گویند فال بد می‌زند، نه، فال بد نمی‌زند، همین چیزهای بد اتفاق افتاده و خواهد افتاد، تو طبیب را [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] یا ناصح واقعی را که فضای درونش را باز کرده از طریق عدم می‌بیند و درون تو را می‌بیند، می‌بیند که هشیاری جسمی داری من‌ذهنی داری دائماً درد پخش می‌کنی درد می‌خوری می‌ترسی می‌رنجی توقع داری، به حرفشان می‌گویی گوش بده.

ای که نَصِحِ ناصحان را نشنوی

فالِ بد با توست هر جا می‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۹)

ای کسی که نصیحت بزرگان را نمی‌شنوی، این من‌ذهنی که با توست فال بد است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. پس ببینید این نکات که مولانا می‌خواهد ما توجه کنیم، این من‌ذهنی فال بد است، هر جا می‌روی با تو هست. آدم‌ها من‌ذهنی را رها نمی‌کنند، مکان زندگیشان را تغییر می‌دهند، از این‌جا می‌روند به جای دیگر که آن‌جا زندگی کنند آن‌جا بهتر است، آن‌جا هم مسئله ایجاد می‌کنند. پس فال بد با توست هر جا می‌روی. تا زمانی که من‌ذهنی را داری، این با تو خواهد بود و برای خودش مسئله‌سازی خواهد کرد مانع‌سازی خواهد کرد دشمن‌سازی خواهد کرد. اگر ما یک من‌ذهنی داریم که مسئله‌سازی می‌کند، فرق نمی‌کند کجا باشیم چه شغلی داشته باشیم با چه کسی زندگی کنیم. بعضی‌ها همسرشان را عوض می‌کنند بعضی‌ها کارشان را عوض می‌کنند بعضی‌ها مملکتی که در آن زندگی می‌کنند عوض می‌کنند بعضی‌ها دینشان را عوض می‌کنند. بعضی‌ها باورهایشان را عوض می‌کنند. به‌رحال تا زمانی که این من‌ذهنی یعنی دیدن از طریقِ همانندگی‌ها در ما وجود دارد، این فال بد و آینده شوم با ما خواهد بود. هر جا برویم هرکاری بکنیم، این دست از ما نخواهد کشید تا ما فضای درون را باز کنیم [شکل



شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و دوباره از طریق خدا ببینیم، بله. حالا یک مطلب دیگر هم دوباره بخوانیم. در این قسمت مولانا سوال می‌کند با استفاده دوباره از همین آیه‌های یاسین، می‌گوید که این همه بزرگان هستند، چرا ما به حرف‌هایشان توجه نمی‌کنیم؟

کاروان‌ها بی‌نوا وین میوه‌ها پخته می‌ریزد، چه سحرست ای خدا؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴)

یعنی کاروان‌های انسانی مسکین و بیچاره و بی‌نوا مانده‌اند، اما این میوه‌هایی که بزرگان به‌عنوان درخت می‌ریزند به آن‌ها توجه نمی‌کنند. سوال می‌کند خدایا این چه سحر است؟ مولانا سوال می‌کند که دیدن برحسب همانندگی‌ها چه سحری چه جادویی در ما ایجاد می‌کند؟ این دید چقدر خطرناک است که، بعد آن موقع مثل این‌که یک درخت سیب است میوه‌اش رسیده و کاروان‌ها از زیرش رد می‌شوند این سیب‌ها را نمی‌بینند. مولانا این همه مدت آن‌جا بوده، ما این‌ها را نمی‌بینیم. اگر هم می‌بینیم جدی نمی‌گیریم نمی‌خوانیم عمل نمی‌کنیم. دارد می‌پرسد: کاروان‌ها بی‌نوا، وین میوه‌ها پخته می‌ریزد یعنی رسیده می‌ریزد، چه سحر است ای خدا؟ بله. این‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، من‌های ذهنی میوه‌ها را نمی‌بینند، آدم باید یک خُرده فضا را باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بکند میوه را ببیند، بفهمد که مولانا میوه‌ای می‌دهد ابیاتی گفته است که بیدارکننده است، زندگی ما را درست می‌کند و ما از کنارش رد می‌شویم نمی‌بینیم.

سیب پوسیده همی چیدند خلق درهم افتاده به یغما خشک‌خلق (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۵)

مردم چه می‌خورند؟ سیب پوسیده یعنی همانندگی، تأیید و توجه. و آن موقع از همدیگر این چیزها را غارت می‌کنند در حالی‌که حلقشان خشک است گلویشان خشک است، یعنی زندگی زهر است برایشان.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

سیب پوسیده همی چیدند خلق درهم افتاده به یغما خشک‌خلق (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۵)



می‌بینید دارد می‌گوید که دیدن از طریق همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و با قضاوت و مقاومت یک سحری است که مردم سیب گندیده را می‌خورند سیب سالم را نمی‌خورند در حالی‌که دائماً درد می‌کشند. و توجه نمی‌کنند که می‌توانند فضای درون را باز کنند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و خدا را بیاورند به مرکزشان.

گفته هر برگ و شکوفه آن عُصون

دَم به دَم یا یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۶)

یکی از نکاتی که در آن سوره آمده همین «یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ» است، یعنی ای کاش قوم من یا مردم بهتر می‌دانستند. یعنی هرکسی‌که به حضور می‌رسد و از زندگی خبردار می‌شود، می‌گوید که ای کاش مردم می‌دانستند. این در واقع حرف مسیح هم هست، می‌گوید ای کاش این‌ها بهتر می‌دانستند یا می‌دانستند. وقتی او را می‌گوید می‌گیرند و به صلیب می‌کشند. حالا بالای صلیب می‌گوید که من این‌ها را نفرین نمی‌کنم و ای کاش این‌ها بهتر می‌دانستند. این «بهتر می‌دانستند» معنی‌اش این است که ما نباید واکنش نشان بدهیم، یعنی نمی‌دانند، اگر بدانند بهتر عمل می‌کنند. عُصون یعنی شاخه‌ها، یعنی هر شاخهٔ درخت انسانیت مثل مولانا حافظ و غیره، گفتند که دم‌به‌دم ای کاش این مردم بیشتر می‌دانستند و می‌دانستند، بله.

«هر برگ و شکوفهٔ آن شاخه‌ها از روی تأسف، دم به دم می‌گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

این‌ها را هرچور بگوییم به این معنی است که هرکسی‌که این فضا را باز کرده و هر چقدر هم سعی می‌کند می‌بیند که این کسانی‌که فضا را باز نکردند نمی‌توانند بفهمند و نمی‌دانند. همه‌اش آرزو می‌کند که ای کاش از این سحر مردم بیایند بیرون. آیا می‌توانند بیایند بیرون؟ واقعاً سوال است. راجع به پیروزی انسان هم امروز صحبت کردیم که آیه‌های قرآن پیروزی را به بشر به اصطلاح مژده می‌دهد. ولی آیا انسان موفق خواهد شد؟ آیا انسان می‌تواند در دیدی که زندانی شده است، از این دید بیرون بیاید و با عدم ببیند و درست ببیند؟

انسان‌هایی مثل مولانا معتقد هستند اگر این نصیحت‌ها تکرار بشود و تعداد آدم‌هایی که واقعاً با حضور می‌بینند با نظر می‌بینند زیادتر بشود، امکان پیروزی انسان وجود دارد، یعنی انسان خودش را نابود نخواهد کرد. ولی اگر به وضع کنونی ما نگاه کنیم که این همه سلاح‌های کشتار همگانی جمع کرده‌ایم و از همدیگر می‌ترسیم و دید من‌ذهنی هنوز می‌چرید، یا باید ناامید بشویم یا دست به دست هم بدهیم بیشتر کار کنیم که مردم از این دید در بیایند بیرون. می‌بینید که این‌طوری ندیدن سخت است، باید فضا باز بشود، باید عدم مرکز آدم بشود. خیلی‌ها حاضر نیستند تسلیم بشوند، فضا باز کنند. ستیزه و



مقاومت کار دائمی یک عده‌ای است. اصلاً حاضر نیستند گوش بدهند، ارزشی به گفته‌های بزرگان قائل نیستند. حتی مولانا به ما توضیح داد. گفت این‌ها را به فال بد می‌گیرند. گفتند اگر زیاد حرف بزنید سنگسارتان می‌کنیم. بله، این هم سوره نیس است، آیه ۲۶، می‌گوید «یا نیت قومی یعلمون» از این‌جا آمده، ترجمه‌اش است:

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا نَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت در آی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

(قرآن کریم، سوره نیس (۳۶)، آیه ۲۶)

پس هرکسی که فضا را باز می‌کند، وارد بهشت می‌شود، بهشت فضای یکتایی، آرزو می‌کند که انسان‌های دیگر هم بدانند که راه بهشت کدام طرف است و این‌همه مقاومت و ستیزه نکنند، بله.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

گفته هر برگ و شکوفه آن عُصُون

دم به دم یا نیت قومی یعلمون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۶)

دیگر متوجه شدیم.

بانگ می‌آمد ز سوی هر درخت

سوی ما آید، خلق شوربخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۷)

پس بنابراین هر درخت که میوه می‌دهد و سیب می‌دهد، مثل مولانا، به مردم می‌گوید که ای مردم شوربخت که من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارید، ای مردم بدبخت به‌طرف من بیایید. بیایید از این سیب‌ها بخورید و این سیب‌ها از فضاگشایی و عدم کردن مرکز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شروع می‌شود. به من‌ذهنی ادامه ندهید، سیب پوسیده نخورید.

بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر

چشمشان بستیم گلا لا و زَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۸)

بنابراین بانگ از روی غیرت خدا بر شجر می‌رسید که چشم این‌ها را بسته‌ایم و همین آیه‌ای که:

« كَلَّا لَا وَزَرَ »

هرگز (در روز رستاخیز جز بارگاه حق) پناهگاهی نیست.

(قرآن کریم، سوره قیامت (۷۵)، آیه ۱۱)

یعنی این‌که در این لحظه جز این‌که فضا را باز کنیم و به‌سوی او برویم هیچ پناهگاه دیگری نداریم. می‌گوید که این درختان می‌گفتند:

بانگ می‌آمد ز سوی هر درخت

سوی ما آید، خلق شوربخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۷)

هر بزرگی می‌گوید که از آن‌ور پیغام می‌آورد می‌گوید مثل مولانا، این‌ها را بخوانید و به خودتان کمک کنید. ولی این‌ها چون از طریق همانیدگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌بینند توجهی نمی‌کنند. همین صحبت‌هایی که قبلاً خواندیم که چشمشان بسته است، جلوی‌شان بسته است و این‌ها سرشان بالا است، نمی‌توانند تسلیم بشوند، مگر این‌که به خود بیایند. و درد بکشند و بالاخره بپرسند این دردها از کجا می‌آید. یکی به آن‌ها بگوید درد را خودتان ایجاد می‌کنید، آن‌ها قبول کنند، روی خودشان کار کنند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. ولی تا آن‌موقع در صورتی‌که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند مشمول این آیه خواهند بود.

پس «كَلَّا لَا وَزَرَ» یعنی هرگز الان، در این لحظه باید این را بفهمند که پناهگاهی جز خدا نیست. ولی نمی‌فهمند این را.

«از غیرت حق به آن اولیاء ندا می‌رسید که: ما چشمان اینان را فرو بسته‌ایم، حقاً که برای اینان پناهگاهی نیست.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۸)

این‌ها پناهگاه را از جسم و همانیدگی‌ها می‌طلبند و نمی‌توانند بفهمند که باید فضا را باز کنند و پناهگاه آن‌جا است.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر

چشمشان بستیم کَلَّا لَا وَزَرَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۸)



چشم این‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بسته است، از غیرت زندگی. تا زمانی‌که ما همانندگی داریم غیرت زندگی نمی‌گذارد که ما به این پناهگاه [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] برویم. مگر تسلیم بشویم، مگر تسلیم بشویم. برای شما بینندگان که واقعاً علاقه دارید به مولانا و اعتقاد دارید که به شما کمک می‌کند، تسلیم یک کار عادی هست، قبول کرده‌اید و روی خودتان کار می‌کنید. خیلی‌ها هستند ستیزه می‌کنند با این کار.

گر کسی می‌گفتشان کین سو روید

تا ازین اشجار مُستَسعدِ شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۹)

اگر کسی به این‌ها می‌گفت که به این سو بروید، به‌سوی بزرگان بروید، فضا را باز کنید و سعادت‌مند بشوید، جست‌وجوی سعادت بکنید، یعنی به این‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌گفتند بیایید فضا را باز کنید به‌سوی سعادت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بروید، چه می‌گفتند؟

جمله می‌گفتند کین مسکین مست

از قضاء الله دیوانه شده ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۰)

همه می‌گفتند که این بیچاره مست شده، عقلش را از دست داده و از قضای خدا دیوانه است. نه او دیوانه نیست بلکه کسانی که در ذهن هستند و از طریق همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌بینند دیوانه هستند. پس کسانی که من‌ذهنی دارند به کسانی که فضای درون را باز کرده‌اند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و به مقصودشان عمل کرده‌اند، بی‌نهایت شده‌اند می‌گویند که از قضای خدا این‌ها دیوانه شده‌اند. مثل ما دائم حرص نمی‌ورزند، خشمگین نیستند، نمی‌ترسند، درد ایجاد نمی‌کنند، هرکسی این کارها را نکند دیوانه است.

مغز این مسکین ز سودای دراز

وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۱)

یعنی این من‌های ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌گویند که این کسانی که فضای درون را باز کرده‌اند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، این بیچاره‌ها از این‌که روی خودشان کار کرده‌اند و درد هشیارانه کشیده‌اند، مغزشان مثل



پیار شده. توجه می‌کنید؟ توهین می‌کنند، دست‌کم می‌گیرند. این‌ها را می‌خوانیم ببینیم آیا در ما هم آثاری از این فکرها که از من‌ذهنی می‌آید وجود دارد یا نه.

او عجب می‌ماند یا رب، حال چیست خلق را این پرده و، اِضلال چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۲)

پس می‌گوید کسی که به حضور زنده است متعجب می‌شود. شما هم متعجب می‌شوید. شما اگر فضا را باز کرده‌اید و این فضا گشوده شده و حالتان خوب شده، شادی بی‌سبب می‌آید و به خرد زندگی دست پیدا کرده‌اید، امنیت واقعی پیدا کرده‌اید، قدرت خدا در پشتتان است، یک عاملی در درون شما را هدایت می‌کند، ممکن است متعجب بشوید که واقعاً چه‌جور است، اوضاع چیست؟ چرا جلوی چشم خلق این پردهٔ همانیدگی و گمراهی وجود دارد؟ چرا این‌ها نمی‌آیند کار کنند؟ حالا، نمی‌آیند، ممکن است نیابند. برای همین بارها گفته‌ایم شما اصرار نکنید. شما به کسی توصیه نکنید که گوش کند. آدم‌ها باید شاید درد بکشند تا آماده بشوند. یک روزی بپرسند که: ما سعی زیاد با من‌ذهنی‌مان کردیم، چرا ما درست نمی‌شویم؟ آن موقع شاید راه را خودشان پیدا کنند. پس بنابراین به کسی به زور یا اگر نمی‌خواهد ما توصیهٔ چیزی نمی‌کنیم. بله.

وقتی این‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌بینیم که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند، امروز گفت این چه سحری است که این‌ها میوه‌های رسیده را نمی‌خورند و سیب‌های پوسیده می‌خورند. چه سحری است که یک کسی مشغول جمع کردن یک چیز آفل است و از آن زندگی می‌خواهد. چرا به زندگی گذشتگان نگاه نمی‌کند؟ چرا به حرف بزرگان گوش نمی‌دهد؟ این تأیید و توجه مردم چرا زندگی است؟ چرا این سؤال را نمی‌کند؟ نمی‌کند. «خلق را این پرده و اِضلال چیست؟»، این پرده‌ایست که واقعاً خدا برمی‌دارد.

خلقِ گوناگون با صد رأی و عقل یک قدم آن سو نمی‌آرند نقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۳)

می‌گوید که این آدم‌ها صدجور عقل و رأی دارند، در بازار خوب هستند، در پول درآوردن خوب هستند، خیلی زرنگ هستند، اما یک قدم به آن‌طرف نمی‌روند. این‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند و در انباشتگی‌ها



زرنگ هستند و عقلشان جزییات را می‌بیند اما به این سمت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که مرکزشان را عدم کنند، فضا را باز کنند، زندگیشان را درست کنند، نمی‌روند.

بله، اجازه بدهید از دفتر پنجم چند بیت بخوانم که مولانا از داستان نصح می‌آورد:

**باز، رحمت پوستین دوزیم کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷)

ببینیم، برگشت روزی ما شده است، توبه از من‌ذهنی روزیمان شده است. می‌گوید دوباره رحمت ایزدی عیب‌های من را پوشاند، بخشید من را. زندگی واقعاً خیلی جاها ما را نجات می‌دهد که فرصت می‌دهد ما برگردیم و فضا را باز کنیم، مرکزمان را عدم کنیم، که توبه شیرین را مانند جان روزی من کرد.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

**باز، رحمت پوستین دوزیم کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷)

یعنی من متوجه شدم که این کارهای من‌ذهنی اشتباه است و بارها آمده‌ام مرکز را باز کرده‌ام [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، روی خودم کار کرده‌ام. بله، حالا اجازه بدهید بخوانیم:

**هرچه کردم، جمله ناکرده گرفت
طاعت ناکرده آورده گرفت**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۸)

پس بنابراین زندگی همه‌اش حمایت است، مهر است، عشق است و کمک است به ما. این‌ها را می‌خوانیم آن بیت اول معنی‌دار بشود. می‌گوید که هر گناهی کردم، این‌ها را به روی من نیاورد و طاعتی که نکرده بودم را کرده گرفت. در من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] گناه زیاد کردم، آن‌ها را به حساب نیاورد. همین که شروع کردن به بازکردن عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، او هم کمکش را شروع کرد.

همچو سرو و سُوسنم آزاد کرد

همچو بخت و دولتَم دلشاد کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۹)

پس بنابراین مثل سرو و سوسن من را آزاد کرد. وقتی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا را بازکردم، یکدفعه دیدم که من دارم آزاد می‌شوم، هم زبانم بکار افتاد، هم مثل سرو شدم، دیدم که دارم عمق پیدا می‌کنم و بخت و برکت به زندگی من آمد. پس هر موقع که شما شروع کنید بطور جدی و با این عدم، متعهد بشوید، زندگی هم کمکش را شروع می‌کند. هر موقع ما بجای این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و باورها و دردها، عدم را [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بگذاریم و بپرستیم، یعنی خدا را بپرستیم، او شروع می‌کند به ما کمک کردن و به گذشته ما نگاه نمی‌کند.

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم، ببخشیدم بهشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

پس نام ما را در نامه پاکان می‌نویسد، بشرطی که یک جایی متوجه بشویم و از من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و سبک زندگی او دست برداریم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و فضا را باز کنیم و روی خودمان کار کنیم. من دوزخی بودم، در هپروت من‌ذهنی بودم، در افسانه من‌ذهنی بودم که یک جهنم است، او بهشت به من بخشید.

آه کردم، چون رسن شد آه من

گشت آویزان رسن در چاه من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

پس من آه کردم. اگر یادتان باشد در گذشته دیدیم کاتب وحی رسول آشکارا آه نمی‌کرد، در درون خودش را می‌خورد ولی توبه نمی‌کرد، نمی‌توانست، کبر نمی‌گذاشت. ولی اینجا می‌گوید یکی آه می‌کند، همین که آه می‌کند، فضا را باز می‌کند، فضای باز شده مثل طناب می‌ماند و طناب را می‌گیرد و زندگی او را از چاه همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌کشد بالا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بله.

آن رسن بگرفتم و بیرون شدم شاد و زفت و فریه و گلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

کدام رسن را؟ رسن عدم را [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، طناب عدم را گرفتم یعنی متعهد شدم به عدم و زندگی من را کشید از این چاه همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] درآورد و من شادی بی‌سبب پیدا کردم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و فضا را باز کردم، عمیق شدم، قوی شدم و مثل گل شکفتم.

در بن چاهی همی‌بودم زبون در همه عالم نمی‌گنجم کنون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

در چاه همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بودم و بدبخت بودم، زبون بودم، بیچاره بودم، بینوا بودم، الآن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا را بی‌نهایت باز کرده‌ام و در عالم نمی‌گنجم، عالم در من می‌گنجد، یعنی من از عالم چیزی نمی‌خواهم.

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

الآن دیگر وقتی ما پیروز شدیم، هرکسی پیروز شده است که بین شما هست، شما می‌گویید که آفرین بر شما ای خدا، [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] من مرکز را عدم کردم، فضا را باز کردم، چقدر کمک کردی به من زندگی‌ام عوض شد. آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا، ناگهان من را از این غم و غصه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نجات دادی، من دیگر الآن قضاوت نمی‌کنم، مقاومت نمی‌کنم، از طریق همانندگی‌ها نمی‌بینم، هوشیاری جسمی ندارم، الآن دیگر مسئله‌سازی نمی‌کنم و گردن دیگران نمی‌اندازم، الآن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا را باز کرده‌ام، درست می‌بینم، شادی بی‌سبب آمده است، خلاق شده‌ام، هر لحظه را با پذیرش و رضا شروع می‌کنم، شکر می‌کنم، صبر دارم، ناگهان من را از غم جدا کردی.



گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

پس می‌بینید که وقتی انسان از من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] رها می‌شود، ولو این‌که سی درصد، چهل درصد رها می‌شود، واقعاً می‌آید به این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، می‌بیند که هرچقدر شکر بکند باز هم کم است. شکر می‌کنیم که او به ما کمک کرد.

همه این‌ها را می‌خوانیم شما بدانید که در این لحظه زندگی آماده کمک کردن به ما است، ما فقط باید از این طرز دید من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که مرتب درد ایجاد می‌کند گردن دیگران می‌اندازد، مسئله می‌سازد، دشمن می‌سازد، زندگی را به مانع تبدیل می‌کند، باید رها بشویم. خوشا به حال انسانی که به گذشته‌اش نگاه می‌کند، می‌فهمد که مسائل را خودش می‌ساخته است، ولی الآن دیگر نمی‌سازد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و شکر می‌کند.

می‌زنم نعره درین روضه و عیون

خلق را یا لیت قومی یعلمون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶)

بله این‌ها را خواندم که فقط این را هم خوانده باشیم که این همان آیه است که از سوره یاسین خوانده‌ایم. پس در این گلشن، بوستان و چشمه‌سارها یعنی چشمه شادی جاری شده است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، زندگی من یک گلشن شده است، در اینجا نعره می‌زنم که ای کاش خلق می‌دانستند.

«من در میان این بوستان‌ها و چشمه‌ساران در خطاب به مردم فریاد برمی‌آورم که: ای کاش قوم من بدانستندی.»

بله، اجازه بدهید این را هم برایتان بخوانم که تفسیر این آیه که خیلی مهم است:

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«افسوس بر حال این بندگان که هیچ رسولی برای هدایت ایشان نیامد مگر آنکه او را ریشخند کردند.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰)

دوباره از سوره یاسین آیه (۳۰) این آیه ممکن است به درد ما هم بخورد. افسوس بر حال عده‌ای از مردم که هیچ رسولی برای هدایت ایشان نیامد مگر آنکه او را با من‌ذهنی‌شان مسخره کردند. بله.



او همی گوید که اشکال تو غزّه گشتم دیر دیدم حال تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶)

حالا فرض کنید من ذهنی متوجه بشود که اشکال من ذهنی واقعا گرفتارش کرده، درد به او داده، می گوید من مغرور شدم سالها مغرور شدم و حال تو را دیر دیدم. ولی آیا ما که الان می دانیم من ذهنی هست و وقت ما را تلف کرده این همه ضرر زده، به طور جدی دنبال این کار هستیم؟ افرادی که فهمیده اند من ذهنی چقدر مُصِر است در این راه وقت می گذارند. جدی هستند متعهد هستند؟ من سئوالم از شماست. آیا مولانا که امروز گفت بروید بعضی نکاتی که خودش توضیح داده از سوره یاسین بخوانید که شما را روشن می کند تا این فضای درون را باز کنید مشعل انسان بودن تان را روشن کنید به طور جدی ما دنبال این کار هستیم؟

شمع، مُرده، باده رفته، دلربا غوطه خورد از ننگِ کزبینی ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۷)

می گوید این شمع حضور ما مرده است باده غیبی رفته یعنی ما من ذهی داریم از طریق همانندگی ها می بینیم شمع من ذهنی دستمان است پس شمع حضور مرده، باده رفته، دلربا یعنی معشوق، خدا پنهان شده از ننگ کزبینی ما، به خاطر این که از طریق همانندگی ها می بینیم و این ننگ است. غیرتش اجازه نمی دهد توجّهی به ما بکند یا ما این کمک را نمی گیریم. این که ما الان جهیدیم به من ذهنی نه جمادیم نه نباتیم نه حیوانیم یک موجودی هستیم در من ذهنی که از هیچ جا نمی توانیم کمک بگیریم مگر از آدم هایی مثل خودمان که پُر از درد هستند. این حالت، ما را وادار نمی کند که دنبال چاره بگردیم بگویم که آخر چاره ما چی هست پس؟

شمع، مُرده، باده رفته، دلربا غوطه خورد از ننگِ کزبینی ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۷)

بله، این هم شعری است که فقط ترجمه اش را برای تان می خوانم.



ظَلَّتِ الْأَرْبَاحُ حُسْرًا مَعْرَمًا تَشْتَكِي شَكْوَى آلِي اللَّهِ الْعَمَى

(مولوی، مثنوی، دفترپنجم، بیت ۳۴۸)

«بر اثر کژبینی، سودها به زیانی سخت و پایدار مُبَدَّل شد، از کوردلی خود به خدا شکایت کن.»

این ترجمه خیلی مهم است، بله می‌گوید که تو برو شکایت کن از کوریِ خودت به خدا. آیا این‌که ما از کور بودنِ خودمان، خودمان دانسته و عمداً کور کردیم این ما را خدا کور کرده که شکایت می‌کنیم چرا ما را کور کردی؟

ظَلَّتِ الْأَرْبَاحُ حُسْرًا مَعْرَمًا تَشْتَكِي شَكْوَى آلِي اللَّهِ الْعَمَى

(مولوی، مثنوی، دفترپنجم، بیت ۳۴۸)

یعنی سود و منفعت زیادی را ما از دست دادیم همین ترجمه، بر اثر دیدن از طریق همانندگی‌ها که کژبینی بود تمام سودهای ما به ضرر تبدیل شد. ما درد ایجاد کردیم این همه می‌توانستیم از زندگی، زندگی بگیریم برکت بگیریم عشق بگیریم زیبایی بگیریم کمک کنیم به همدیگر، با عشق زندگی کنیم اوقات ما به دعوا و ستیزه با همسرمان و با مردم تلف شد آخر سر هیچی گیرمان نیامد. ما خودمان خودمان را کوردل کردیم حالا شکایت هم می‌کنیم از کی؟ از این بلایی که خودمان سر خودمان آوردیم به خدا شکایت می‌کنیم او را مسئول می‌دانیم و این کار درستی نیست.

حَبَّذَا أَرْوَاحُ إِخْوَانِ ثِقَاتٍ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ

(مولوی، مثنوی، دفترپنجم، بیت ۳۴۹)

و می‌گوید که اگر ترجمه‌اش را بخوانیم، اخوان جمع آخ به معنی برادر، قانتات به معنی زن فروتن و پرهیزکار
«زهی به جان‌های برادران مورد اعتماد که آن‌ها مسلمان و مؤمن و فروتن‌اند.»

این هم این بیت بود.

هر کسی رویی به سویی بُرده‌اند و آن عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفترپنجم، بیت ۳۵۰)



پس در من‌ذهنی، هرکسی به سمتی رفته رنگ رفته، در آن‌ها زندگی رفته در جهات می‌بیند، با عینک‌های مختلف. هرکسی رویی به سویی برده‌اند آن عزیزان، کسانی که به حضور زنده شده‌اند، توجه‌شان را نگذاشتند چیزی ببلعد یا هویت‌شان را پس گرفته‌اند رو به بی‌سوئی کرده‌اند. بله این هم.

«...فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ..»

«... پس به هر جای که رو کنید، همان‌جا رو به خداست.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی وین کبوتر در جانب بی‌جانبی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱)

پس بنابراین هر کبوتر من‌ذهنی در مذهبی یا در راهی می‌پرد در رنگی می‌پرد. اما یک کبوتری هست که ما دنبال آن کبوتر هستیم می‌خواهیم مثل آن باشیم به سوی بی‌سوئی می‌پرد. یعنی مرکز را عدم می‌کند به سوی بی‌سوئی می‌رود.

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی دانه ما دانه بی‌دانگی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲)

پس ما نه مرغ هوا هستیم نه مرغ خانه، دانه ما چی هست؟ دانه بی‌دانگی هست یعنی مرکز عدم. یعنی ما در ذهن‌مان تجسم نمی‌کنیم که مرغ هوا هستیم یا مرغ خانه هستیم که تخم می‌گذارد بلکه ما دنبال دانه عدم هستیم.

زان فراخ آمد چنین روزی ما که دریدن شد قبادوزی ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳)

این بیت مهم است، برای این روزی ما فراخ است فراوان است برای این‌که از آنور می‌گیریم برای این‌که این لحظه با هر چیزی که همانیده می‌شویم می‌دریم. قبادوزی ما، از دریدن قبا‌های همانیدگی‌ست یعنی با هر چیزی که همانیده می‌شویم فوراً واهمانیده می‌شویم. هر قبای ذهنی که می‌دوزیم آن را فوراً پاره می‌کنیم بنابراین چنین آدمی روزی‌اش فراخ است بله. در این قسمت یک غزل کوتاه انتخاب کردم برای‌تان بخوانم اجازه بدهید سریع برای‌تان بخوانم. خیلی جالب است پس از این‌همه صحبت که مولانا

ما را ارشاد کردند ببینیم که این من‌ذهنی و نَفَسِ چو سگ، چه‌جوری عمل می‌کند و حقیقتاً بسیار سودمند است که ما من‌ذهنی را بشناسیم.

ای نَفَسِ چو سگ، آخر تا چند زنی دندان؟ از کبرِ گسان رنجی و اندر تو دو صد چندان

(مولوی، دیوان‌شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

می‌گویند ای من‌ذهنی مثل سگ من! البته توهین به سگ‌های امروزی نشود. قدیم، سگ‌ها می‌دانید دزنده بودند حمله می‌کردند، الان سگ‌ها خیلی مهربان هستند نباید به سگ‌های امروزی نگاه کرد و به این تمثیل مولانا توجه کرد. من‌ذهنی مثل حیوانی است که مرتب ما را و دیگران را گاز می‌گیرد، شما باید مواظب این رفتار من‌ذهنی باشید. می‌گویند تا کی هم من را گاز می‌گیری هم دیگران را؟ تو از کبر دیگران می‌رنجی و همان چیزی که به خاطرش می‌رنجی دویست برابر در تو وجود دارد. یعنی ما از چیزهایی در دیگران می‌رنجیم که در ما به مراتب بیشتر است. خوب این خیلی آگاهی‌دهنده است که شما از هرچه که می‌رنجی در تو هم هست و بیشتر از آن هست. اگر آن در تو نبود اصلاً تو نمی‌فهمیدی که در تو وجود دارد.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

ای نَفَسِ چو سگ، آخر تا چند زنی دندان؟ از کبرِ گسان رنجی و اندر تو دو صد چندان

(مولوی، دیوان‌شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

و عجیب است وقتی در سحر دیدن برحسب همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌افتیم، همراه با قضاوت و مقاومت ما عیب‌های خودمان را در دیگران می‌بینیم و می‌رنجیم و وقتی فضا را باز می‌کنیم و مرکز را عدم می‌کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌بینیم به‌صورت حضور ناظر که آن گرفتاری‌ها واقعاً در ما هست و شروع می‌کنیم به رفع کردن آن‌ها. بنابراین توصیه بر این است که مرتب فضاگشایی کنیم در اطراف عیب‌های مردم تا ببینیم آن عیب‌ها در ما هست به‌صورت همانیده و آن‌ها را رفع کنیم.

گریانی و پُرزهری، با خلق چه باقه‌ری مانند سرِ بریان گشته، که منم خندان

(مولوی، دیوان‌شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)



تو دائماً ناله می‌کنی ما به من‌ذهنی خودمان نگاه کنیم و دائماً درد پخش می‌کنیم هم ناله می‌کنیم، هم درد پخش می‌کنیم. هرکسی به خودش نگاه کند، و با مردم با قهر رفتار می‌کنیم یک چیزی مثل این‌که طلبکار هستیم، با خشم یعنی خشونت داریم. «گریانی و پُرزهری، با خلق چه باقه‌ری»، هیچ‌وقت هم خوشحال نیستی و خنده‌ات مثل خنده سرهای بریان گوسفند است که این کله‌پرها می‌گذارند به نظر می‌آید می‌خندد دندان‌های سر گوسفند مثلاً، نه! در واقع خشمش را نشان می‌دهد نمی‌خندد، آن خنده‌ای که من‌ذهنی می‌کند از روی خشم است، بیان خشم است واقعاً نمی‌خندد [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. ولی این‌یکی می‌خندد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] اگر بخواید می‌خندد. برای خندیدن انسان باید شاد باشد پس بنابراین هر خنده من‌ذهنی خنده نیست عمق ندارد، شاد کننده نیست در واقع «گریانی و پُرزهری» است. حالا برای چه این‌ها را می‌خوانیم؟ برای این‌که من‌ذهنی خودمان را بشناسیم. اگر این کارها را می‌کنیم، نکنیم.

من صوفی باصوفم من امر معروف چون شحنه بُود آنکس، کاو باشد در زندان؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

می‌توانستیم سوالی هم نخوانیم.

من صوفی باصوفم من امر معروف چون شحنه بُود آنکس، کاو باشد در زندان (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

در این‌جا «شحنه» در حالت دوم یعنی زندان‌بان هم زندانی است. می‌گوید تو می‌گویی من واقعاً صوفی هستم که به صوف رسیده‌ام، صوفی عالی هستم من امر کننده به معروف هستم، مردم را به نیکی دعوت می‌کنم. ولی تو که حواست به این است که مردم را به نیکی دعوت کنی، تو من‌ذهنی داری. تو که حواست به این است که مردم را عوض کنی نباید گناه کنند، تو مثل زندان‌بانی هستی که رفتار زندانیان را کنترل می‌کند ولی خودش هم در زندان است. زندان‌بان هم یک نوع زندانی است. و یا این‌که (اگر سوالی بخوانید) یعنی آن کسی که در زندانی است او دیگر «شحنه» نیست، داروغه نیست، داروغه آن کسی است که آزاد باشد و برود بگردد. و این نشان می‌دهد اگر ما حواسمان به این است که رفتار یکی را کنترل کنیم، ما مثل آن زندانبانی هستیم که در زندان کنترل مردم است. و ما تصور نمی‌کنیم که واقعاً صوفی عالی‌مقام هستیم و باید مردم را درست کنیم و هرکسی هم که این‌طوری است شما مطمئن باشید که «صوفی باصوف و امر معروف» نیست. «امر» یعنی



«امر کننده» و «معروف» یعنی «نیکی». پس این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] در ذهنش «صوفی باصوف» است و «آمر معروف» است در واقع اگر مردم را می‌خواهد درست کند باید بداند که مردم را با کنترل نمی‌شود درست کرد مردم در صورتی که حرف‌های بزرگان را بخوانند و حواس‌شان به خودشان باشد در درون فضاگشایی کنند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، خداوند بهشان کمک کند آن موقع شروع می‌کنند به طرف نیکی رفتن.

معذوری خود دیده، در خویش ترنجیده

عذرِ دگران خواهد، از بابِ هنرمندان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

می‌گوید این شخص، عذر نمی‌خواهد بلکه معذور است، من‌ذهنی این خاصیت را دارد. می‌گوید من که کار غلطی نمی‌کنم همه باید از من معذرت بخواهند. من معذورم، من عالی‌ام، من بی‌تقصیرم، من بد نمی‌بینم. در حالی که همه بد می‌بینند. نمی‌تواند عذر بخواهد. بنابراین در خودش پیچیده شده است این گرفتاری‌ها در اوست. و می‌گوید من صاحب فضیلت هستم از من باید عذر بخواهید من هنرمندم. در اینجا «هنرمند» به معنای امری نیست، یعنی «صاحب فضیلت» هستم. پس یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این است که نمی‌تواند عذر بخواهد. در حالتی که عذرخواهی اولین شرط برگشتن از من‌ذهنی به این لحظه است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، کسی که معذوری خودش را دیده است، در این صورت فکر می‌کند که خیلی می‌داند و باید مردم را عوض کند و مردم هستند که باید از او عذر بخواهند از باب این‌که ایشان صاحب فضیلت است.

بر دانش و حالِ خود تأویل کنی قرآن

و آنگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

می‌گوید مطابق میل و خواسته‌ها و نیازهای من‌ذهنی‌ات [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] قرآن را تفسیر می‌کنی، معنی می‌کنی. حالا قرآن چه می‌خواهد قرآن باشد یا هر کتاب بزرگی را. پس بنابراین ما تصمیم می‌گیریم که شناسایی می‌کنیم که ما حرف‌های بزرگان را به نفعِ میل من‌ذهنی‌مان تفسیر نمی‌کنیم. حرف‌های بزرگان برای رهایی ما از دید من‌ذهنی آمده است. نه این‌که من‌ذهنی را نگه داریم، آن‌ها را مطابق میل و پیشرفت و بهتر کردن من‌ذهنی‌مان تفسیر کنیم. بلکه این کار را نخواهیم کرد.

بر دانش و حال خود تأویل کنی قرآن و آنگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

یعنی بعضی موقع‌ها هم با قرآن مشورت می‌کنی، از قرآن درمی‌آوری، یا از کتاب‌های بزرگان درمی‌آوری یک شعری می‌خوانی و چکش را می‌زنی به سر مردم، یعنی با پُتک می‌کوبی به سر مردم یعنی آن‌ها را تنبیه می‌کنی، ما چی؟ ما هم این‌کار را می‌کنیم؟

آب حیوان یابی گر خاک شوی ره را وز باد و بروت آبی در نار تو دربندان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

می‌گوید: اگر تو متواضع بشوی، تو که من‌ذهنی داری کبر و غرور داری، [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، اگر تسلیم بشوی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، عذرخواهی کنی از آن حالات، و من را صفر کنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، مقاومت و قضاوت را صفر کنی، خاک راه می‌شوی. در این صورت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، آب حیوان آب زندگی از آن‌ور می‌آید.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

آب حیوان یابی گر خاک شوی ره را وز باد و بروت آبی در نار تو دربندان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

این را دو جور می‌شود معنی کرد، یا می‌توانیم بگوییم آب حیوان یابی گر خاک شوی ره را، این که مشخص است، وز باد و بروت آبی در نار تو دربندان، اگر باد و بروت داشته باشی، در این صورت در آتش و درد خواهی افتاد، در حالی‌که در زندان من‌ذهنی هستی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، یعنی باد و بروت‌ات سبب می‌شود که در آتش من‌ذهنی بیفتی. یا دنبال مصراع اول این‌طوری معنی کنی، اگر خاک شوی ره را، آب حیوان پیدا می‌کنی و از باد و بروت خارج می‌شوی وارد درد هشیارانه می‌شوی و در را می‌بندی و روی خودت کار می‌کنی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].



بگریز از این دربند، بر جمله تو در دربند جز شمس حق تبریز سلطان شکرقدان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰)

پس می‌گوید که از این حصار، از این قلعه من‌ذهنی تو بگریز و در را به روی همه ببند، همه انسان‌ها و همه چیز غیر از یکنفر، شمس تبریزی، یعنی غیر از این‌که این فضا در درون باز بشود و الان داریم شمع انسانیت را روشن می‌کنیم. با این غزل هم که خواندم غزلمان را بهتر بفهمیم داریم مشعل انسانیت را روشن می‌کنیم. اگر همه آن چیزهایی که الان خواندیم شما توجه کردید و این غزل را هم توجه کردید که من‌ذهنی چکار می‌کند، و آن‌ها را نکنید و خاک شوی ره را، متواضع بشوی، آب حیوان جاری بشود و در را ببندی و مشغول درد هشیارانه بشوی، پس بنابراین از این دربند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، از این زندان من‌ذهنی فرار می‌کنی. کجا؟ به همان فضای یکتایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. و حالا این فضا گشوده می‌شود، گشوده‌تر می‌شود، هر چه گشوده‌تر می‌شود تو مشعل انسانیت را، یعنی مشعل یاسین را داری روشن می‌کنی، داری به خدا زنده‌تر می‌شوی،

«بگریز از این دربند، بر جمله تو در دربند»، یعنی در را به روی همه ببند، جز این‌که فضا را باز کنی، باز کنی باز کنی باز کنی، شمس حق تبریز می‌آید. یعنی تو داری زنده می‌شوی به خدا و به خودت و شمس حق تبریز سلطان معشوقان شیرین است، سلطان شکرقدان، شکرقدان یعنی معشوقان مثل قند. پس ما هم داریم جزو شکرقدان می‌شویم. مشعل شمس تبریزی را یعنی زنده شدن به خدا را داریم روشن می‌کنیم. و هر چه فضا گشوده‌تر می‌شود ما زنده‌تر می‌شویم و نورمان بیشتر می‌شود. و ان‌شاء الله شما هم یواش‌یواش سلطان شکرقدان دارید می‌شوید.

*** پایان بخش سوم ***



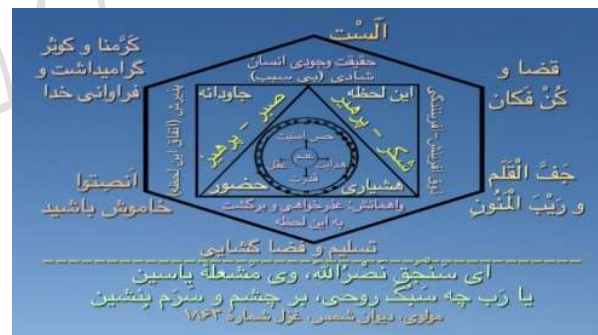
شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)



شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

بله، بیت اول را با برخی تصاویر بررسی می‌کنیم، دیگر فکر می‌کنم الان این شکل را می‌شناسیم.

[شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مَشْعَلَةُ یَاسینِ یا رب چه سَبُکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بِنشین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

و وقتی پرچم یاری خدا را به دست می‌گیریم و مشعلۀ انسانیت‌مان را روشن می‌کنیم، با توجه به نکاتی که خواندیم به این حالت **[شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)]**، در می‌آییم و ارزش خودمان را پیدا می‌کنیم و متوجه می‌شویم که درون ما باز می‌شود و فراوانی اندیش شدید برعکس آن یکی که **[شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]**، وقتی مرکزمان پر از همانندگی است، همانندگی سبب می‌شود که ما ارزش اصلی‌مان را که از عدم می‌آید از دست بدهیم و ارزش را از همانندگی‌ها قرض کنیم بنابراین در اثر تغییر آن‌ها راستین بودن ما هم دچار اشکال می‌شود. برای همین است که وقتی مرکزمان همانیده است **[شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]**، ما ارزش خودمان را به عنوان امتداد خدا نمی‌دانیم. و مطابقت حرف و عمل وجود ندارد. دمدمی مزاج هستیم، تعهداتمان سست است. عدم اجرای تعهد داریم. اگر شما متعهد می‌شوید به عدم، ولی قانون جبران را رعایت نمی‌کنید یعنی هنوز با مرکز همانندگی دارید کار می‌کنید، بی‌ثبات هستید، این‌ها را می‌توانید در خودتان ببینید. در همان هنگام خواهید دید که کمیابی‌اندیش هستید و فضا نمی‌توانید باز کنید. بله، وقتی مرکز عدم **[شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)]** می‌شود و ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم در اطراف چیزها و اتفاقات، متوجه خواهیم شد که فضای گشوده‌شده فراوانی اندیش هم هست، روا می‌دارید زندگی را به خود و به دیگران.

این شکل هم **[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]**، پس از توضیح مفصل قضا و کن فکان و الست امروز، دیگر معنی می‌دهد که برای یک چنین شخصی که مرکزش همانیده شده است، الست یادش رفته، یعنی کشت اول یادش رفته و همه حواسش به کشت‌های ثانی است که به اصطلاح فاسد و پوسیده است. و بنابراین برعکس این یکی شکل **[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]**، که مرکزش عدم است الست یادش است، می‌داند که اصل کشت اول است و با عشق می‌کارد و می‌داند اختیار دارد، بنابراین اختیارش را تفویض به اجسام یا همانندگی‌ها نمی‌کند، چنین شخصی **[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]**، که الان مرکزش همانیده است،



الست یادش رفته، نمی‌داند جنس خداست، کِشِتِ اول یادش رفته، کِشتهای ثانویه را آب و کود می‌دهد ولی چون تخم آن‌ها فاسد است، هیچ‌چیزی بدستش نمی‌آید. می‌بینید که خودش قضاوت می‌کند مقاومت می‌کند و می‌داند.

بنابراین امروز که این همه راجع به قضا و کن‌فکان صحبت کردیم، قوانین قضا را نمی‌داند، قضاوت می‌کند خودش، بنابراین نمی‌گذارد خدا قضاوت کند. دیگر این شخص می‌داند، نمی‌داند که قضا می‌داند، و همین‌طوری قضا و کن‌فکان به ضررش تمام می‌شود. این یکی [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان))، که مرکزش عدم است بله، در اختیار قضا است، برای این‌که مرکزش عدم است و قضاوت ندارد، ذهنش خاموش است و زندگی از درون او را دارد اصلاح می‌کند. فضا را باز می‌کند و چنین شخصی روز به روز خواهد دید که «پیش چوگان‌های حکم کن فکان، می‌دویم اندر مکان و لامکان»، پس بنابراین خواهد دید که چون مرکزش عدم است درونش روز به روز بازتر می‌شود، انعکاس آن، در بیرون بهتر است روز به روز، امروز بهتر از دیروز. این یکی که از طریق همانیدگی‌ها فکر می‌کند، عمل می‌کند؛ درواقع تخم فساد می‌کارد، هم‌هاش درد ایجاد می‌کند. و انعکاس انقباض در بیرون درواقع بد است، نیک نیست، درد است و روزبه‌روز بدتر می‌شود اگر این‌کار را بکند. و بتدریج خواهد دید که اتفاقات بسیار بد به بدنش می‌آفتد و به وضعیت‌های زندگی بدی دچار می‌شود.

یک‌چنین شخصی که مرکزش همانیده [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)) است تسلیم و فضاگشایی بلد نیست، این یکی [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)) بلد است، دائماً فضاگشایی می‌کند، هر لحظه فضاگشایی می‌کند، وقتی فضاگشایی و تسلیم را تمرین می‌کند خواهد دید که ذهنش خاموش است ولی این یکی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)) که مرکزش همانیده است در اثر تکرار فکرهای تکراری هست که من‌ذهنی‌اش ساخته می‌شود و بالاخره روزبه‌روز به تنگی و به محدودیت میل می‌کند وقتی مرکزش همانیده هست. این یکی [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)) مرکزش روزبه‌روز بازتر می‌شود، یواش‌یواش به گرمی‌داشت خدا و فراوانی خدا که همان کَرَمنا و کوثر است. یعنی بی‌نهایت فضا‌داری یا ریشه بی‌نهایت و فراوانی زندگی، کوثر، می‌رسد. ولی این [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)) یکی که مرکزش همانیده است و در افسانه من‌ذهنی زندگی می‌کند روزبه‌روز حالش بدتر می‌شود، مسائش بیشتر می‌شود و برعکس آن یکی [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)) که روزبه‌روز مسائش کمتر می‌شود و منبع



شادی در درونش به اصطلاح جوشیده آمده بالا و هر لحظه را با پذیرش و رضا شروع می‌کند، شادی را تجربه می‌کند، فکرهايش خلاق می‌شود و واقعاً حس خوش‌بختی می‌کند. بله، این شعر یا این بیت همین بیت اول است

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مَشْعَلُهُ یَاسین
یا رب چه سَبُکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بِنشین
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

که این‌همه راجع به آن صحبت کردیم، اما بیت دوم هست:

ای تاج هُنرمندی مِعراجِ خردمندی
تعریف چه می‌باید؟ چون جمله تویی تعیین
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

بیت بالایی گفت که اگر من عَلم یا پرچم پیروزی خدا یا کمک خدا، کمک خدا با پیروزی‌اش یکی است. اگر خدا به کسی کمک کند و آن شخص بپذیرد پیروزی‌اش حتمی است.

گفتیم پیروزی که در این‌جا صحبت می‌کنیم، پیروزی انسان به من‌ذهنی‌اش است و ظاهراً این کار آسان می‌آید. ولی با توجه به این‌که دید من‌ذهنی انسان را در یک محدودیتی زندانی می‌کند، جور دیگری نمی‌تواند ببیند. آن لحظه‌ای که یک جور دیگری هم می‌تواند ببیند روز واقعاً بزرگی است. در واقع همان شب قدر است که متوجه می‌شود که یک دید دیگری هم وجود دارد و این دید در عمل به‌دست آن شخص می‌آید. و می‌فهمد که غیر از دید همانیدگی‌ها، دید دیگری هم وجود دارد. و مشعل یاسین همین مشعل یا چراغی است که انسان با فضاگشایی به‌دست می‌گیرد با استفاده از نکاتی که قبلاً صحبتش را کردیم. الآن می‌گوید: چه قدر سبک‌روح است، این روح چه قدر سبک است وقتی که ای خدا، ای عدم تو چشم من می‌شوی، عقل من می‌شوی. و می‌گوید: وقتی از طریق تو ببینم و تو عقل من بشوی این دیگر اوج فضیلت است، اوج دانش است، اوج دانایی است، تاج فضیلت است و اوج عقل است دیگر بالاتر از این نداریم. می‌گوید: وقتی انسان می‌تواند تاج فضیلت و دانایی را سرش بگذارد، چرا باید در ذهنش بایستد و زندگی را تعریف کند؟

«تعریف چه می‌باید؟» چرا تعریف تو ای خدا لازم است؟ هی راجع به تو صحبت می‌کنیم ما، چرا به عین تو تبدیل نمی‌شویم؟ برای این‌که همه چیز تو هستی. «ای جمله تویی تعیین» یعنی هویت ما، تعین ما تو هستی، همه‌اش تو هستی. این جسم ما در واقع یک وسیله‌ای است که ما به تو زنده بشویم. ما جسممان نیستیم. در مورد ما همه‌اش تو هستی. این‌طوری می‌گوید.



حالا در مورد انسان که هم‌ااش اوست چه‌طور باید در ذهن [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بماند. می‌دانید که انسان وقتی در ذهن است فقط ذهناً برحسب فکرها راجع‌به خدا فکر می‌کند، می‌گوید: چه لزومی دارد من نشسته‌ام درباره‌ی بزرگی تو، بی‌نهایت تو دارم صحبت می‌کنم، من باید به تو تبدیل بشوم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، من باید فضا را باز کنم تو را بگذارم مرکز هم‌ااش تو بشوم؛ چون هم‌ااش تو هستی در من، چیز دیگری غیر از تو در من وجود ندارد.

هر ذره که می‌جُنبَد، هر برگ که می‌خُنَبَد بی‌کام و زبان گفتی: در گوشِ فلک بنشین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

این بیت را می‌توانیم دو جور بخوانیم. یکی این‌که فلک را به معنی خودِ زندگی بگیریم، یکی این‌که فلک را فلکِ ذهن بگیریم هر دو به یک معنی است منتها خواندنش دو جور متفاوت است. می‌گوید: هر ذره‌ای که در کائنات می‌جُنبَد و منِ انسان به آن نگاه می‌کنم چه چیزی یاد می‌گیرم؟ یک چیزی یاد می‌گیرم و هر برگی که می‌رقصد، خنبیدن یعنی خمیدن و رقصیدن مثلاً طبیعت، من به طبیعت نگاه می‌کنم، طبیعت به وسیله‌ی نیروی زندگی می‌گردد بعد به طبیعت نگاه می‌کنم، می‌بینم طبیعت آن‌طوری زندگی می‌کند به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم که من مثل طبیعت نیستم من با من‌ذهنی زندگی می‌کنم، من‌ذهنی هم هیچ‌جا وصل نیست مثل یک ابر است در آسمان ریشه ندارد. درست است که این‌ها حرف نمی‌زنند این ذرات و این برگ درختان و به‌طور کلی نباتات، حیوانات و جامدات ولی با بی‌زبانی به من یک چیزی را حالی می‌کنند که اگر بگوییم:

«در گوشِ فلک بنشین» یعنی بنشین ببین زندگی چه می‌گوید؟ به حرف من‌ذهنی‌ات گوش نده، در گوش نشستن یعنی منتظر نشستن ولی اگر ما منتظر بنشینیم، اگر گوش را با کسره «ش» بخوانیم یعنی در گوش آسمان که زندگی است بنشین، ببین او چه می‌گوید نه من‌ذهنی‌ات اما اگر فلک را فلکِ ذهن بگیریم باید بگوییم که این جُنبندگان به هر صورتی درست است که حرف نمی‌زنند ولی خوب دقت کنم به من یک چیزی می‌گویند. مثلاً گل باز می‌شود، گل با نیروی قضا و کُن‌فکان باز می‌شود به من چه می‌گوید؟ می‌گوید: تو هم مثل من هستی تو چرا به گزافه و بیهوده‌گویی من‌ذهنی‌ات گوش می‌کنی؟ این حرف‌ها چیست تو می‌زنی؟ چرا حرف من‌ذهنی‌ات را قطع نمی‌کنی؟ تا به حرف آسمان را بشنوی. اگر فلک را فلکِ من‌ذهنی بگیریم این‌طوری می‌خوانیم.

«در گوشِ فلک بنشین» یعنی ای فلکِ ذهن که از این فکر به آن فکر می‌پریم، این می‌چرخد بایست، حرکت نکن تا ذهن من خاموش بشود. که چه‌کار کنم؟ ببینم که آیا زندگی یک چیزی به گوش من می‌گوید؟ من هم قرار است با قانون قضا و کُن‌فکان



زندگی کنم. من هم می‌خواهم قوانین زندگی را رعایت کنم. این‌جا فقط با یک اجسامی سروکار دارم که می‌خواهم این‌ها را زیاد کنم نمی‌دانم هم چرا این‌کار را می‌خواهم بکنم. الان فهمیدم که برحسب هرچه ببینم از جنس آن می‌شوم، می‌خواهم آن را زیاد کنم. هیچ نمی‌پرسم برای چی؟ بعضی از این‌ها درد هستند. این‌ها را هم دارم زیاد می‌کنم. ولی این موجودات زنده به من می‌گویند: ببین ما با عقل خدا داریم اداره می‌کنیم خودمان را. تو چرا با من‌ذهنی‌ات اداره می‌کنی که این هیچ عقلی ندارد. تو که برتر از ما هستی. این چه طرز زندگی است؟ بنابراین به گوش حتی ذهن ما که به این‌صورت است **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** می‌گویند که: بس کن این عقل را دیگر، این گفتار را دیگر. چه می‌گویی مرتب داری حرف می‌زنی؟ تو داری درد ایجاد می‌کنی. پس اگر موجودات دیگر انرژی مسموم ما را می‌گیرند به ما این‌طوری می‌گویند بی‌کام و زبان: بابا بس کن دیگر. آخر تو مثلاً اشرف مخلوقات هستی. ما منتظریم که از تو انرژی بگیریم. تو باید به مأموریتت عمل کنی. تو قرار است به خدا زنده بشوی. قرار است برکت خدا را پخش کنی ما بگیریم. ما گیاهان، نباتات، حیوانات، جمادات منتظریم تو به بی‌نهایت خدا زنده بشوی. چی داری هی می‌گویی؟ این‌ها آخر این حرف‌ها چی است می‌زنی تو؟ این‌ها را می‌گوید.

هر ذره که می‌جُنبَد، هر برگ که می‌خُنَبَد بی‌کام و زبان گفتی: در گوش فلک بنشین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

حالا این فلکِ ذهن **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** بنشیند، مرکز ما عدم می‌شود **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و زندگی می‌تواند روی ما کار بکند.

جانِ همه‌ای جانا، ای دولتِ مولانا جان را پَره‌اندیدی از نازِ فلان الدین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

وقتی ما مشعله یاسین را روشن کردیم و به دستمان گرفتیم می‌بینیم و آن فضای گشوده شده، انسانیت ما شد چشم و عقل ما و پرچم نصر خدا، کمک خدا، پیروزی خدا دستمان است که حتماً پیروز خواهیم شد می‌گوییم که، متوجه می‌شویم که زندگی جان همه است. خدا جان همه است. جان همه‌ای جانا یعنی آن فضایی که در درون باز می‌شود، این **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، این جان همه است یعنی همه موجودات. پس حالا که همه موجودات را اداره می‌کنی، بیت قبل،



خوب من را هم اداره کن. ای دولت مولانا این مولانا در این جا یعنی همین خدا، زندگی. ای برکت و سایه خدا، ای کمک خدا، ای مشعل یاسین.

و از وقتی که مرکز را عدم کردم و فضا را باز کردم جان من آزاد شد از ناز فلان الدین. فلان الدین یعنی من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] که ظاهراً لقبش، به اصطلاح آخرش دین دارد. مثل مثلاً، چه می دانم سیف الدین یعنی شمشیر مثلاً دین. مردم این اسمها را روی خودشان می گذاشتند درحالی که من ذهنی دارم. الان هم ممکن است باشند که خودشان را به اصطلاح با یک اسمی به دین وصل می کنند که ما شما را می توانیم درست کنیم. ولی ناز دارند، ناز دارند و ناز آنها به من بیان می کند که آنها من ذهنی دارند و آنها خودشان را از خدا بی نیاز می دانند. و در مورد این جور انسانها که در این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] دیده می شود، غزل قبل را گفتیم. خلاصه می گوید: این فضا در درون من دارد باز می شود و من احتیاجی به من های ذهنی که خودشان را استاد می دانند ندارم دیگر. ای خدا تو جان همه هستی. همه جانها هستی. جان همه ای جانا.

و یک برکتی داری تو که وقتی فضا را باز کردم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] از تمام چیزها و کسانی که ذهنم نشان می داد [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] و آنها خودشان را خیلی بالا می دانستند من از ناز آنها، منت آنها رها شده ام. پس می بینید مولانا از آن بیت اول شروع کرده است به ما نشان می دهد که اوج خردمندی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] چی است و ما چه اشتباهی می کنیم وقتی با من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] می بینیم فکر می کنیم که انسانهای دیگر با لقب درشت می توانند به ما کمک کنند در حالتی که نمی توانند بکنند. و در این بیت هم که بود می گفت: من به طبیعت که نگاه می کنم، هرچه که می بینم به من می گوید که: تو بیا گوش کن بین زندگی به تو چی می گوید. یا این ذهنت را خاموش کن صدای زندگی را بشنو. تو خودت به گوش خودت خواهی گفت.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

هر ذره که می جُنبَد، هر برگ که می خَنبَد

بی کام و زبان گفتی: در گوش فلک بنشین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

یا گفتیم به من ذهنی ما می گوید که تو بشین، این قدر جنب و جوش نکن. خودت را به زحمت نینداز.



جان همه‌ای جانا، ای دولتِ مولانا جان را برهانیدی از نازِ فلان الدین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

و در این‌جا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اگر من آدم‌هایی می‌بینم که به من می‌توانند کمک کنند، من منت آن‌ها را نمی‌کشم برای این‌که در درون [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به تو دارم زنده می‌شوم و تو هر لحظه من را هدایت می‌کنی، به من عقل می‌دهی، حس‌امنیت می‌دهی، قدرت می‌دهی بنابراین از منت آدم‌های دیگر آزاد شده‌ام. بله.

از نَفخِ تو می‌روید پَرِ مَلاً الأعلیٰ وز شرقِ تو می‌تَفَسِدِ پشتِ فَلَکِ عَینِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

می‌گوید که: از دمشِ تو، از نفخِ تو، این که تو می‌دمی هر لحظه با فضاگشایی من، پر من برای عالم بالا یعنی فضای یکتایی درست می‌شود.

دم او جان دَهْدَت رو زِ نَفَخْتُ بپذیر کار او کن‌فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

در این‌جا هم می‌گوید از وقتی فضا را من باز می‌کنم، تو می‌دمی. و از دمشِ تو و نیروی زنده‌کننده‌ی تو هست که پر من برای پرواز از این همانیگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] درست می‌شود و من کجا می‌پریم؟ می‌پریم به فضای یکتایی. و می‌گوید که: من می‌دانم این فلک من در ذهن، آسمان من در ذهن یا فضای ذهنِ عَینِ است. عَینِ یعنی عقیم، نابارور و در مورد انسانی گفته می‌شود که به هر حال ضعف جنسی دارد. می‌گوید: پشت این، به اصطلاح کمر این من‌ذهنی عَینِ است یعنی هر فکری می‌کند، عملی می‌کند عقیم است، هیچی به‌وجود نمی‌آید. اما از تابشِ تو [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] هست که پشتش بارور می‌شود. پس من باید مرکز را عدم کنم. فضا را می‌باز کنم، باز کنم، باز کنم تو بتابی. تفسیدن یعنی تابیدن، گرم کردن. همین‌طور که این‌جا می‌بینید؛ تفسیدن: گرم شدن، داغ شدن؛ عَینِ: مرد ناتوان در امور جنسی؛ مَلاً الأعلیٰ: عالم بالا. پس من باید یک کاری بکنم که از دم تو که هر لحظه با فضاگشایی می‌دمد برخوردار بشوم. و پر من از آن می‌روید. نه این‌که بروم منت فلان الدین را بکشم، بیت قبل.



[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

جان همه‌ای جانا، ای دولتِ مولانا

جان را برهانی‌دی از نازِ فلان الدین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

حالا که تو جان پرندگان هستی، خزندگان هستی، تمام حیوانات هستی، تمام نباتات هستی پس جان من هم هستی. و من اگر فضا را باز کنم تو خودت را به من نشان می‌دهی. و دولت بی‌نظیری هستی، جانم را برهانی‌دی از منت هرچه که ذهنم نشان می‌دهد، بله و من الآن می‌بینم که با فضاگشایی، [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دم تو آمده، دارد پیر مرا درست می‌کند که از روی فضاگشایی‌ها بپریم، بیایم به‌سوی تو و تا به‌حال عین بودم، نابارور بودم، هر فکری می‌کردم، هر عملی می‌کردم، درد ایجاد می‌کردم، الآن از وقتی که مرکز عدم شده و هر لحظه با فضاگشایی فکر و عمل می‌کنم، می‌بینم که بارور شده‌ام. دارد این‌را می‌گوید چرا؟ برای این‌که تو می‌تابی، تو نورت را به من می‌تابانی، بله:

از عشقِ جهان‌سوزت وز شوقِ جگردوزت

بی‌هیچ دعاگویی عالم شده پر آمین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

می‌گوید: عشق تو، وحدت‌بخش است. تو برای همه دعا می‌کنی، لازم نیست ما چیزی بگوییم، ما دعا بکنیم. مگر نباتات دعا می‌کنند؟ تو برایشان دعا می‌کنی، تو اداره می‌کنی آن‌ها را. وقتی ما می‌آییم مرکز را عدم می‌کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، فضا را باز می‌کنیم می‌بینیم که وقتی با او یکی می‌شویم جهان مادی ما می‌سوزد. پس بنابراین عشق تو، همین که با تو یکی می‌شوم، همانندگی‌هایم می‌سوزد و من می‌بینم که با آدم‌های دیگر، اول خودم دوخته می‌شوم، با شوق تو یکتا می‌شوم، بعد می‌بینم که با گسان دیگر هم حسِ یکتایی می‌کنم. خودم را در انسان‌های دیگر هم شناسایی می‌کنم. پس وقتی عشق می‌آید به محض این‌که مرکز ما عدم بشود عشق می‌آید، حس می‌کنیم با او یکی شدیم. وقتی با او یکی می‌شویم، این حس وحدت را با دیگران هم می‌کنیم. این حالت جدایی‌بخشی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و این‌که من متفاوت هستم به خاطر تفاوتی که همانندگی‌ها نشان می‌دهند، این از بین می‌رود.

از عشقِ جهان‌سوزت وز شوقِ جگردوزت، بی‌هیچ دعاگویی؛ بدون این‌که دعاگویی باشد عالم، پرآمین شده، یعنی دعاها مستجاب می‌شود. می‌خواهد بگوید که لزومی ندارد ما چیزی بگوییم در من‌ذهنی، به‌جای این‌که دائماً دعا کنیم، این‌را بده،



آن را بده و دخالت ناروا در کار قضا و کن‌فکان نکنیم. یادمان باشد دعای من‌ذهنی دخالت در کار قضا است و خطرناک است. اصلاً وقتی من‌ذهنی دارید بهتر است دعا نکنیم ما چیزی نخواهیم. ما همین کارمان فضاگشایی باشد یعنی ذهن‌مان را خاموش کنیم، هیچ‌چیز نخواهیم و آن موقع خواهیم دید که زندگی برایمان دعا می‌کند و مستجاب هم می‌شود. یعنی آمین را آن موقع باید گفت، برای این‌که آن دعا اثر دارد. ولی باید حتماً من عشق تو را تجربه کنم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و نیروی وحدت‌بخشی تو را هم تجربه کنم، ببینم که من با همه‌چیز و همه‌کس دارم وحدت پیدا می‌کنم از وقتی که با تو یکی شدم. پس به محض این‌که فضا شروع می‌کند باز شدن در مرکز ما تفاوت‌های سطحی از بین می‌روند و ما دوخته می‌شویم به انسان‌های دیگر نه از طریق نیازهایمان [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بلکه از طریق نیروی وحدت‌بخش زندگی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. بله، خودش دارد توضیح می‌دهد:

ناگاه سحرگاهی، بی‌رخنه و بی‌راهی آورد طبیب جان یک خمره پر افسنتین (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

افسنتین نوعی گیاه خُود روست که شیرهی آن، ماده‌ی آن، ماده‌ی آن، ماده‌ی آن که از آن به دست می‌آید چشم را معالجه می‌کردند. و حالا، تمثیل گرفته مولانا که این چشم ما که الآن با ذهن می‌بیند، نور ندارد، بنابراین باید افسنتین بخورد، یا افسنتین بزنیم به آن، و این افسنتین شرابی است که تو یک سحرگاهی به من خواهی داد. بله:

«اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند» که حافظ هم می‌گوید: ناگهان من‌که دارم روی خودم کار می‌کنم، یعنی این حالت، [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و فضا را باز می‌کنم، هر روز، هر ساعت، فضا را باز می‌کنم. فضا را باز می‌کنم. ناگهان، در حالی که هنوز در شب ذهنی هستم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و یک لحظه متوجه می‌شوم که بدون این‌که راهی داشته باشم، بدون این‌که اعمال نفوذ بکنم «بی‌رخنه و بی‌راه» یعنی راه من‌ذهنی داشته باشم که به تو برسم یک‌دفعه می‌بینم که طبیب جان که تو هستی یک خمره، پر دوا، پر شراب آورد، یک سحرگاه [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. پس ما امیدواریم که وقتی فضاگشایی می‌کنیم، فضاگشایی می‌کنیم این فضا، باز می‌شود یک‌دفعه متوجه بشویم که هشیاری عوض شد و ما به یک هشیاری دیگری زنده شدیم که چشمانمان دارد باز می‌شود، یک‌جور دیگر می‌بینیم. و دیگر با همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و برحسب آن‌ها نمی‌بینیم، دیگر بوسیله‌ی دردها نمی‌بینیم.



«ناگاه سحرگاهی، بی‌رخنه و بی‌راهی» توجه کنید می‌گوید: بی‌رخنه و بی‌راه ببینید که چقدر ما، میل نفوذ داریم در تعیین راه‌ها که این راه خوب است، آن راه بد است، در ذهن‌مان. می‌گوید: بدون این‌که راه داشته باشیم راه ذهنی داشته باشیم تو می‌آیی و یک خمره شراب می‌آوری برای من، به من می‌دهی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. یعنی من حس می‌کنم دیگر از تو شراب می‌گیرم نه از بیرون [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هرچه که از بیرون می‌گرفتم قطع می‌کنم، در آن سحرگاه. من دیگر روز را می‌بینم، دیگر شب نیست. بله، چه می‌شود آن موقع؟

تا این تن بیمارم، وین گشته دل زارم زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

خوب انسان در ذهن‌اش به خواب ذهن فرو رفته، مرده. ما آمدم من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] درست کردیم، من‌ذهنی هشیاری‌ایست که همانیده شده با همانیدگی‌ها از طریق آن‌ها می‌بیند، براساس جدایی تشکیل شده براساس خواستن زنده هست، دائماً می‌خواهد، این را می‌خواهد، آن را می‌خواهد درست است؟ ولی یک صبحی متوجه می‌شود که این سبک زندگی غلط است. چرا؟ حس می‌کند هشیاری‌اش عوض شده، خنده‌اش می‌گیرد به آن حالت‌های قبلی‌اش، و زندگی یک خمره شراب آورد چی شد آن موقع؟

تا این تن بیمارم، وین کشته‌ی دل زارم یا گشته، دل زارم این دل من که نالان است، مسکین است بی‌نواست و مرده، دل‌مرده هستم من، چرا؟ همانیده شده‌ام و پر از درد هستم. من‌ذهنی مریض است! یک‌دفعه از این شراب خورد و زنده شد و تیز شد، چابک شد یعنی سریع شد، گند بود نمی‌توانست حرکت کند، حال نداشت. چرا؟ برای این‌که عقل وحس امنیت و هدایت و قدرت را از همانیدگی‌ها می‌گرفت. همانیدگی‌ها آفل بودند هی این‌ها تغییر می‌کردند من می‌ترسیدم و جمع می‌شدم. حرکتی نداشتم. الان دیگر نمی‌ترسم. به رقص آمده‌ام. «زنده شد و چابک شد» وقتی ما مست زندگی می‌شویم، می‌گوییم که خوب رویدادها بیایند. چیزها تغییر کنند پولم زیاد بشود کم بشود رها می‌کنم برقصند. با چی می‌رقصم؟ با آهنگ قضا و کن‌فکان. قبلاً گرفته بودم می‌خواستم هشیاری پارکی درست کنم. کنترل می‌کردم. نه الان رها کرده‌ام. برای این‌که بیمار بودم. دل زار داشتم. این دل زار ما دائماً نالان است، شکایت می‌کند. در خواب ذهن و الان دارد بیدار می‌شود. زنده می‌شود و سریع می‌شود. چرا؟ برای این‌که قدرت زندگی می‌آید پشتش.



وقتی فضا باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌شود و پشت ما قدرت زندگی است فرق دارد که پشت ما قدرت همانندگی‌ها هستند که در حال تغییراند. این‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که قدرت ندارند. ما متکی می‌شویم به یک کسی به یک چیزی. آن می‌کشد کنار از مرکز ما. ما بی‌حال می‌شویم. چی کار کنیم حالا؟ حس امنیت رفت! عظم رفت! آن داشت مرا هدایت می‌کرد رفت. به سوی جمع کردن آن می‌رفتم، به سوی پیوستن به او می‌رفتم ولی او آفل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بود. از وقتی که عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شد. قدرت پیدا کردم. پس بنابراین این تن بیمار من سر از بالین برداشت. چی شد آن موقع؟ یک چیزی گفت:

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

گفتش که: مَلِیحی تو، مانا که مسیحی تو شاد آمدی ای سلطان، ای چاره‌ی هر مسکین (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

بعد آن موقع این عقل من عوض شد دیگر. این تن من یواش‌یواش از من‌ذهنی تبدیل می‌شود به فضای گشوده شده‌ی مرکز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. یواش‌یواش من دارم شناسایی می‌کنم چقدر با نمک هستی تو! آنی که من به تو زنده می‌شوم. این انسان جدیدی که الان دارم خودم را شناسایی می‌کنم، چقدر زیباست. قبلاً زشت بود در اینجا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. و ما داریم این را می‌گوییم. می‌گوییم ای زندگی که الان در درون من داری یواش‌یواش باز می‌شوی، چقدر بانمک هستی. مثل این‌که تو مسیح هستی داری من را زنده می‌کنی. من هر چی به تو گشوده‌تر می‌شوم بزرگتر می‌شوم، من زنده‌تر می‌شوم. نکند تو مسیح هستی؟ گویی که مسیحی. خوش آمدی. «شاد آمدی ای سلطان». و تو چاره‌ی هر بی‌نوا هستی. واقعاً هر بی‌نوا یعنی من‌ذهنی. پس این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما در اثر تسلیم و فضاگشایی و آمدن زندگی به مرکز ما، زنده می‌شود. همین طور که فضا را باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کنیم، یک صبحگاهی، چرا می‌گوید صبح؟ برای این‌که ما روز را می‌بینیم.

ما می‌بینیم تابش یک روزی روزگاری که پس از تمرین روی خود فضاگشایی، متوجه می‌شویم که واقعاً نور زندگی از ما می‌تابد. واقعاً ما حس امنیت پیدا کردیم. واقعاً مثل این‌که عقل پیدا کردیم. داریم خلاق می‌شویم. هرکسی خودش یک موقعی که تمرین می‌کند، می‌فهمد که انگار یک فکر کننده‌ی دیگری در من هست الان. خلاق‌تر می‌شوم، آرام‌تر می‌شوم. تأمل می‌کنم. قبلاً عجله داشتم. عجله ندارم. شکر می‌کنم. چیزها را می‌بینم. آدم‌های دور و برم را می‌بینم. آدم‌های مفید را می‌بینم.



می‌بینم این‌ها چقدر به من خدمت می‌کنند. حس شکر و جبران و قدرانی به من دست می‌دهد. و در مقابل چالش‌ها صبر دارم. انگار تشخیص می‌دهم که بعضی جاها باید صبر کرد. قبلاً عجله داشتم. من دیگر از دید همانندگی‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** دارم خارج می‌شوم. بعد آن موقع چی می‌گویم! می‌گویم چقدر ملیحی تو. پس تو مسیح بودی. تو من را زنده کردی. خوش آمدی شاد آمدی. من را شاد کردی. بیا باز هم بیشتر بیا. من می‌خواهم بیشتر به تو زنده بشوم. من می‌خواهم تماماً به تو زنده بشوم. مگر همه‌ی تعین من تو نیستی! **«چون جمله تویی تعیین»**. عینیت من، هویت من تو هستی. من همان روز اول با تو هم‌هویت شدم. یادم رفته بود. و تو هستی چاره‌ی من‌های ذهنی مسکین هستی. نه این تأییدها و توجهات مردم. نه پول! نه آن چیزهایی که به من یاد داده‌اند. نه آن باورها نه آن دردها.

پیغابر بیماران، نافع‌تری از باران در خمره چه داری؟ داروی دل‌غمگین (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

خوب این هم تو پیغمبر بیماران هستی. تو مسیح هستی. به کی دارد می‌گوید؟ به همان که بیت اول گفته است که پرچم نصر خدا. یعنی کمک خدا و مشعل‌ی یاسین. این یعنی باز شدن در درون و هر چه بازر می‌شویم، متوجه می‌شویم که بهتر داریم می‌بینیم. چشم‌مان عقل‌مان آن می‌شود. بعد یواش‌یواش می‌بینیم که هر چی این فضا بازر می‌شود، بیماری ما بهتر می‌شود. تازه ما مثل این‌که بیماران دیگر را هم می‌توانیم شفا بدهیم. می‌گوید پیغمبر بیماران تو از باران هم سودمندتر هستی. هی هر لحظه که من فضاگشایی می‌کنم، باران تو می‌آید، باران گیاهان را آب می‌دهد. تو من را داری زنده می‌کنی. به او گفتم این خمره‌ای که آورده‌ای پر از افسنتین این چی هست که آوردی؟ گفت داروی دل‌غمگین است. یعنی غیر از این چیزی که من به تو می‌دهم با فضاگشایی داروی دیگری برای تو نیست! این بیت جالب است که ما فکر نکنیم واقعاً می‌توانیم من‌ذهنی را نگه داریم، با داروهای جهان بیرون با نصیحت با دانش ذهنی با کتاب خواندن که مربوط به ذهن است، می‌توانیم خودمان را آرام کنیم. یعنی می‌توانیم این چهارتا خاصیت را به خودمان بدهیم. ما نمی‌توانیم این دل‌غمگین را که در اثر همانند شدن با چیزها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** به وجود آمده است، با کتاب خواندن با دانش ذهنی با نصیحت با هیچی نمی‌توانیم معالجه کنیم.

مگر این فضا را باز کنیم، هر چه بازر می‌شود **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** می‌بینیم که این پیغمبر بیماران است. هی پیغام می‌آورد برای من این کار را بکن آن کار را بکن. خوب‌تر می‌شوی. و می‌بینیم که از باران هم نافع‌تر است.

و ازش می‌پرسم که چی داری به من می‌دهی؟ گفت این دارویی که به تو می‌دهم این غم تو را خوب می‌کند [شکل شماره ۱۰
(حقیقت وجودی انسان)]. غم را از بین می‌برد.

حِرزِ دلِ یعقوبم، سرچشمهٔ ایوبم

هم چُستم و هم خُوبم، هم خسرو و هم شیرین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

گفت من دعای دل یعقوب هستم. یعنی یعقوب این همه که در جدایی یوسف بود، آن برکتی که آن دعایی که با خودش داشت، آن را نگه داشت. گفت می‌گویند من را، من را رها نکن. «حِرزِ دلِ یعقوبم» تو هم یعقوبی هستی که از یوسف جدا شده‌ای. و من آن چشمه‌ای هستم که ایوب آب تنی کرد و خوب شد. بیماری‌اش رفت و سرچشمه‌ی صبر آن هم هستم. می‌دانید که ایوب آخر سر در چشمه‌ای غسل کرد خودش را شست و تمام مسائلیش حل شد؛ یعنی این فضا که باز می‌شود در درون، آن‌جا ما شستشو می‌دهیم برای این‌که ما هم ایوب هستیم، برای این‌که صبر کردیم، صبر هم من می‌دهم یعنی آن فضای باز شده می‌دهد.

حِرزِ دلِ یعقوبم، سرچشمهٔ ایوبم؛ من هم چُستم، فرزندم، سبک‌روحم، هم زیبا هستم. یعنی هم تو را برمی‌انگیزانم، حرکت می‌دهم، دل‌مردگی را از تو می‌گیرم. می‌بینید که انسان‌هایی که به حضور زنده‌اند چقدر چُست‌اند. کار می‌کنند، حرکت می‌کنند و زیبایی مرکزشان آن‌ها را زیبا کرده است.

هم خسرو هستم هم شیرین، شیرین آن قسمت فضای گشوده است و خسرو جسم ماست، آن چیزی که بیرون است. پس بنابراین هم خسرو تو هستم هم شیرین تو؛ هم لامکان تو هستم هم مکان تو، منتهی اگر من به دلت بیایم تو شاه می‌شوی بیرون عالی می‌شود، درونت هم عالی می‌شود. درونت گلستان می‌شود، درونت شیرین می‌شود، بیرون تو هم خسرو می‌شود. پس می‌بینید که با این فضاگشایی همهٔ آن چیزهایی که ما می‌خواهیم ما می‌توانیم پیدا کنیم.

این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اگر صبر کند دچار مشکلات شده، در آن چشمه آبتنی می‌کند، چشمه از درون باز می‌شود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. هرچه بازر می‌شود دل یعقوب به اصطلاح دعایش بهتر کار می‌کند. یک روزی متوجه می‌شویم که درون ما همه شیرین شده، بیرون ما خسرو شده، اشاره می‌کند به خسرو و شیرین البته که داستانش را شما می‌دانید.

[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]

گفتم که: چنان دریا در خُمره کجا گنجد؟ گفتا که: چه دانی تو این شیوه و این آیین؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

ما می‌خواهیم بفهمیم این مطلب را که ما از مولانا می‌خوانیم، در واقع معشوق می‌گوید که تو من هستی، بی‌نهایت من در این ذهن تو گنجیده و تو باید بیرون بیایی و بی‌نهایت بشوی. من به او گفتم که آن دریای بیکران در یک خُمره کجا می‌گنجد؟ می‌بینید که این خمره، خمرهٔ ماست. گفت که تو این شیوه و این آیین را نمی‌دانی برای این‌که با ذهن [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] نگاه می‌کنی. پس معلوم می‌شود وقتی از طریق ذهن و همانندگی‌ها فکر می‌کنیم در محدودیت هستیم و نمی‌توانیم درک کنیم که شیوه و آیین زندگی چگونه یک بی‌نهایت را می‌آورد به محدودیت؛ این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بی‌نهایت بوده، اول ما بی‌نهایت بوده‌ایم وارد محدودیت همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] شده‌ایم و الآن اجازه دادیم با مرکز عدم دوباره ما را از محدودیت دریاورد، بی‌نهایت کند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. ما داریم می‌پرسیم آخر این چگونه ممکن است؟ گفت خواهش می‌کنم شما سؤال نکن.

گفتم که چنان دریا، دریای بی‌نهایت در خمره کجا گنجد؟ و همین فضای گشوده‌شده به ما جواب می‌دهد که لطفاً سؤال نکن. سؤال برحسب همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] نکن. واقعاً هرکسی که سؤال نکند در راه معنویت، می‌تواند وقت را صرفه‌جویی کند. سؤال کردن انسان را منحرف می‌کند در این زمینه برای این‌که با ذهنش باید فکر کند. ذهن تماماً محدودیت است، ذهن هشیاری جسمی است، می‌خواهد خدا را به صورت جسم ببیند، اصل ما را به صورت جسم ببیند. جسم نمی‌تواند بی‌نهایت باشد. و مانده‌ایم ما با همین فکرها که چطور ممکن است ما به بی‌نهایت خدا زنده بشویم؟ چطور و الآن دارد توضیح می‌دهد. می‌گوید که تو با چون فکر می‌کنی کار زندگی بی‌چون است. بله همین است.

کی داند چون آخر اُستادی بی چون را

گنجانند در سَجّین او عالمِ عَلّیین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

سَجّین جایی در جهنم است. عالمِ عَلّیین عالم بالا، بهشت، بی‌نهایت خدا در مورد انسان؛ می‌گوید تو در ذنبت [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] با چون فکر می‌کنی. چون یعنی چگونه! ما دنبال علت و معلول می‌گردیم. همه‌اش در ذهن با علت و



معلول کار می‌کنیم. چون یعنی به من توضیح بده ببینم چگونه انسان از محدودیت ذهن خارج می‌شود، بی‌نهایت می‌شود؟ آن‌جا چگونه گنجیده؟ برای این‌که ما الآن بی‌نهایت هستیم، وارد ذهن شده‌ایم در آن‌جا هستیم. از آن‌جا بیاییم بیرون بی‌نهایت می‌شویم.

می‌گویم من گفتم توضیح بده. او دارد می‌گوید در درون این جواب می‌آید اگر هم نیامده، وقتی فضا گشاده شد **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**. چون سرانجام استادی بی‌چون را نخواهد فهمید. پس کار زندگی بی‌چون است. چرا و سبب و قوانین علت و معلول کار نمی‌کند و یکی از نکات، همان قضا و کن‌فکان که امروز خواندیم که از سوره یاسین آورده بود همین بود که سبب هم در آن‌جا کار نمی‌کند. در کار قضا و کن‌فکان مثلاً شما نمی‌دانید که الآن چه اتفاقی برای شما خوب است ولی قضا می‌داند. اگر بگوییم چه اتفاقی خوب است ما شروع می‌کنیم فکرکردن **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** که خوب، این اتفاق بیفتد برای این‌که این پولم را زیاد می‌کند، این روابطم را بهتر می‌کند. آن‌یکی اتفاق مثلاً سبب می‌شود که ملک من قیمتش برود بالا، این‌ها که نمی‌تواند که به اصطلاح قضا و کن‌فکان را تعیین کند. قضا می‌خواهد ما را به خودش زنده کند. آن تصورات مال من‌ذهنی است که چیزها را در ما زیاد می‌کند. پس بنابراین ما با فکرکردن در ذهن که با چون صورت می‌گیرد، استادی بی‌چون را که با قضا و کن‌فکان هست نمی‌توانیم بفهمیم. می‌گوید او در ذهن که شبیه جهنم است عالم بالا را یعنی بی‌نهایت خودش را پنهان می‌کند، می‌گنجاند.

یوسف ز بن چاهی بر هفت فلک ناظر

و ندر شکم ماهی یونس زبر پروین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

می‌گوید: ما ممکن است که در این جسم باشیم ولی به بی‌نهایت او زنده بشویم. مثلاً یوسف در بن چاه می‌تواند به تمام کائنات ناظر باشد و یوسف این‌طوری بود. و یونس در شکم ماهی، یونس رمز آزادی است. که داستانش را چندین بار توضیح داده‌ایم این‌جا که نهنگ او را بلعید ولی در شکم نهنگ می‌توانست به‌قول ایشان زبر پروین را ببیند. یعنی ما در حالی که در این ذهن هستیم **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** اگر تسلیم بشویم، مرکزمان را عدم کنیم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** می‌توانیم به‌صورت حضور ناظر همه‌چیز را ببینیم. پس بنابراین این‌جور گفت‌وگو اصلاً مطابق عقل من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** نیست. پس ما نباید با فکرمان توجیه کنیم که این به حضور زنده‌شدن یعنی چه، خود همین را



هم نمی‌توانیم بفهمیم، چطور ممکن است یک نفر در بن چاه باشد و ناظر هفت فلک بشود. هفت فلک هم، همین فلک‌های جسمی هستند درواقع.

هفت آسمان را بردرم، می‌گوید که: انسان می‌تواند در بُن چاه باشد با تسلیم ناظر تمام این هفت آسمان باشد که این‌ها نمادهای درواقع همانندگی است. یعنی اگر بخواهیم به‌سادگی معنی کنیم، یعنی انسان می‌تواند ناظر فکرهاش باشد در حالی‌که در ذهنش هست، و ناظر ذهن بودن بی‌چون است.

و الآن می‌گوید که: اگر ذهناً خودت را بالا یا پایین تصور می‌کنی، براساس این تصوراتت علت و معلول ایجاد نکن که من باید کوچک بشوم به زندگی برسم یا زنده بشوم یا بزرگ بشوم، فرقی نمی‌کند شاه باشی یا گدا باشی باید تسلیم بشوی، فضا را در درون باز کنی و به وضعیت بیرونی تو بستگی ندارد.

گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی نی بر زبرین وقفست این بخت، نه بر زیرین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

می‌گوید: اگر فوق هستی شاه هستی، پست هستی گدا هستی، بزرگ هستی کوچک هستی، تو هستی بطلب و مستی. هستی طلبیدن یعنی این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضا را باز کن، هستی واقعی که خود زندگی‌ست بطلب و مستی او باش. پس مهم نیست که در بیرون براساس این نقطه‌چین‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] چه هستی، نقطه‌چین‌های تو همه بالاست و عالی‌ست یا نه خیلی پایین است. تو باید فضا را باز کنی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، هستی حقیقی بطلبی، جنس خدا شوی و مستی او بشوی. این بخت نه بر زبرین وقف است نه بر زیرین. یک نفر نمی‌تواند استدلال کند که بهتر است که من به لحاظ پولی و وضع مادی بسیار فقیر بشوم تا به او زنده بشوم. یک کسی هم بگوید نه شاه بشوم تا به او زنده بشوم. وضعیت‌های بیرونی ما نمی‌توانند تعیین‌کننده زنده شدن ما به زندگی باشند. فقط تنها چیزی که اثر دارد تسلیم و عدم کردن مرکز و فضاگشایی بی‌درپی و دم‌به‌دم هست.

و الآن می‌گوید:

خاموش که نمی‌گنجد این حصّه درین قِصّه رُو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)



الآن دیگر خاموش کن ذهن را. به اندازه کافی حرف زدیم در ذهن. برای این که این بی‌نهایت خدا در قصه نمی‌گنجد.
 خاموش که نمی‌گنجد این حصّه، این اندازه بی‌نهایت خدا که ما باید به آن زنده شویم، در این قصه ذهنی. ما دیگر بیشتر
 از این نمی‌توانیم بیان کنیم. اگر اثر کرد، کرد. تو باید به او زنده بشوی، ذهن را خاموش کن، فضا را باز کن، رو به بالا کن.
 رُو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین، یعنی به او زنده بشو، از ذهن بیا بیرون. در بالا هم گفت چه قدر ما دیگر حرف
 بزنیم راجع به خدا، به او زنده شو. چه قدر توصیف! توصیف لازم نیست.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس تحرّی بعد از این مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

وقتی قبله را دست حق به ما نشان داده است که فضای درون را باز کن و بی‌نهایت به او زنده بشو، بنابراین جستجو در
 ذهن دیگر مردود است.

هین بگردان از تحرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُستقر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

یعنی از جستجو و صحبت کردن در ذهن دست بردار. برای این که زنده شدن به او معاد و استقرار به بی‌نهایت انسان که
 امروز گفت؛ مشعل یاسین پدید آمده است. ما تا حالا دیدیم انسان‌ها به او و بی‌نهایت او زنده شده‌اند دیگر چه قدر می‌خواهی
 حرف بزنی؟ به بالا نگاه کن، به پایین نگاه نکن. چون پایین نگاه کنی عکس خدا را در آب می‌بینی، عکس ماه را در آب
 می‌بینی. آن چیزی که در ذهن ما می‌گذرد عکس زندگی در ذهن مان هست، در آب ذهن است در فکر است، نه نه این را
 نمی‌خواهیم. بالا را نگاه کن، ماه را ببین. پس

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

خاموش که نمی‌گنجد این حصّه درین قصّه

رُو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳)

زُو چشم به بالا کن، چشم بالا کردن معادل فضاگشایی است تا این قدر فضا را باز کنی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که به او تبدیل بشوی روی ماهش را ببینی.

آدرس متسکامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



t.me/ganjehozourProgramsText

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical